

تاریخ ہیستم

ابن الصغیر
ترجمہ حجت اللہ جود کے



سازمان چاپ و اشاعت

قیمت ۳۵۰۰ ریال



تاریخ بنی رستم • ابن الصغیر • ترجمہ حجت اللہ جود کی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ہیستم

اسکن شد

ابن الصغیر

ترجمہ حجت اللہ جوہر کے

ابن الصغیر

تاریخ بنی رستم / ابن الصغیر؛ ترجمه حجت‌الله جوذکی. - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۵.
۱۴۰ ص.

۱. مغرب - تاریخ - بنی رستم - قرن ۲ ق. - قرن ۴ ق: الف. جوذکی، حجت‌الله، مترجم. ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. سازمان چاپ و انتشارات. ج. عنوان.

۹۶۱/۰۴

DT ۲۰۴ / الف ۲



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تاریخ بنی رستم
تألیف ابن الصغیر
ترجمه حجت‌الله جوذکی

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۵ ، تعداد ۲۰۰۰ نسخه

تهران - میدان حسن آباد - خیابان استخر - ساختمان شماره ۳
تلفن: ۶۷۲۶۰۶ و ۶۷۵۸۸۲ و ۶۷۱۴۵۹ - ص. پ: ۱۵۸۱۵/۱۳۱۱

۷	مقدمه
۱۵	شرح حال ابن الصغیر و آشنایی با کتاب او
۲۳	تاریخ ابن الصغیر درباره امامان رستمی تاهرت
۳۳	ذکر بعضی اخبار درباره ائمه الرستمیین به نقل از ابن الصغیر
۳۳	ولایت عبدالرحمن بن رستم
۴۸	ولایت عبدالوهاب و اقداماتش
۵۳	علت اختلاف و جدایی
۵۹	جدایی دوم
۶۵	ولایت افلح بن عبدالوهاب
۷۹	حاکمیت ابوبکر بن افلح و کشته شدن ابن عرفه
۹۷	ورود ابوالیقظان به تاهرت و شیوه کار او
۱۱۱	حکومت ابوحاتم
۱۱۹	حکومت یعقوب بن افلح
۱۲۵	ورود ابوحاتم به تاهرت و شیوه کار او

مقدمه

آغاز هر سخن با نام خدا بود زیرا بغیر او همه رو به فنا بود
«اخبار الائمة الرستمیین^۱» عنوان کتابی است که مورخ شیعی
ابن الصغیر - در پایان قرن سوم هجری در باره حکومت «بنورستم»
نگاشته است. رستمیان از حوالی سالهای ۱۴۰ هجری به بعد بر اساس
تفکر اباضیه به فکر تأسیس حکومت افتادند و در سال ۱۶۰ هجری این
حکومت را در «مغرب میانه» پی ریزی کردند.

مغرب میانه، جزئی از مغرب بزرگ است. عربها کلمه «المغرب» را به
سرزمینهای گسترده‌ای که از غرب مصر آغاز می‌شود و تا اقیانوس اطلس
امتداد می‌یابد اطلاق کرده‌اند. اما واژه المغرب، نزد فاتحان مسلمان که به
این منطقه روی آوردند ناشناخته بود. عربها در آن زمان این منطقه را
«افریقیه» می‌نامیدند.

با گسترش فتوحات اسلامی تا ساحل اقیانوس اطلس و از آنجا تا
اندلس، لفظ افریقیه به نظر مسلمانان کفایت نمی‌کرد، از همین رو بتدریج
لفظ «المغرب» متداول شد و افریقیه به منطقه‌ای بین قیروان تا طرابلس
محدود گردید. در قرون بعدی جغرافیدانان عرب، سرزمینهای دورتر از
مغرب را «المغرب الاقصی» نامیدند و از این دوران به بعد لفظ «المغرب
الأوسط» یا مغرب میانه متداول شد.

کلمه رستمیان از نام بنیانگذار این حکومت - عبدالرحمن بن رستم - گرفته شده است. در کلیه منابع بر این نکته تصریح شده که عبدالرحمن بن رستم ایرانی الاصل بوده است، اما از چگونگی مهاجرت او به مغرب میانه، سخنی گفته نشده است.

حکومتی را که بنورستم در سال ۱۶۰ هجری بنیان نهادند تا سال ۲۹۶ هجری برقرار بود. در این مدت هفت تن از امامان رستمی به ترتیب زیر حکومت کردند:

۱. امام عبدالرحمن بن رستم: ۱۶۰ - ۱۷۱ هجری
 ۲. عبدالوهاب بن عبدالرحمن: ۱۷۱ - ۲۱۱ هجری
 ۳. افلح بن عبدالوهاب: ۲۱۱ - ۲۴۰ هجری
 ۴. ابی بکر بن افلح: ۲۴۰ - ۲۴۱ هجری
 ۵. ابی یقظان بن افلح: ۲۴۱ - ۲۸۱ هجری
 ۶. ابی حاتم یوسف بن محمد: ۲۸۱ - ۲۹۴ هجری
 ۷. یقظان بن ابی یقظان: ۲۹۴ - ۲۹۶ هجری
- حکومت بنورستم در سال ۲۹۶ هجری توسط ابو عبدالله الشیعی (الداعی) منقرض شد. پایتخت حکومت بنورستم، شهر «تاهرت» بود که آن را در سال ۱۶۰ هجری بنیان نهادند. این شهر در پنج مایلی شهر تاهرت قدیم بنا شد و دارای ویژگیهایی به شرح زیر بود:
- از خطر عباسیان دور بود.

- پیرامون شهر را قبیله‌های بربر اباضی مذهب احاطه کرده بودند.
- به لحاظ اقتصادی در منطقه مناسبی قرار داشت و سه رود بزرگ از آنجا می‌گذشت که موجب شکوفایی کشاورزی و دامپروری منطقه بود.
- این شهر که در میان تپه و دشت بنا شده بود، نقش اساسی در تجارت میان مغرب الاقصی و قلب افریقا داشت.^۲

ابن خلدون، تاریخ بنای «تاهرت» را در سال ۱۴۴ هجری می‌داند؛ سالی که عبدالرحمن بن رستم از قیروان به مغرب میانه گریخت.^۳ از متن کتاب ابن الصغیر، مستفاد می‌شود که در شهر «تاهرت» با عبدالرحمن بن رستم بیعت شده است.^۴

ساکنان اصلی کشور رستمیان را گروه‌ها و قبیله‌های زیر تشکیل می‌دادند:

العجم: آنان ایرانیانی بودند که همراه ارتش خلفا برای سرکوب شورشهای بربرها به کشور مغرب آمدند، و از این رو از عربها تمیز داده می‌شدند و نام «عجم» را برایشان اطلاق می‌کردند. ایرانیان (عجم) نقش مهمی در تأسیس دولت رستمی در عهد امام ابی بکر بن افلح و برادرش ابی الیقطان و نیز در دوران امام ابی حاتم یوسف بن محمد داشتند و ابن الصغیر که از معاصران دولت رستمی بوده است تاریخ آنان را با عنوان عجم نوشته است.

البربر: ساکنان اصلی کشور مغرب بودند و بیشترین جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند و نخستین کسانی بودند که عبدالرحمن بن رستم را پذیرفتند، و در عین حال، اصلی‌ترین عنصری بودند که عبدالرحمن بن رستم به آنان اعتماد کرد و دولتش را در میان آنها بنا نهاد. آنان از نظر اجتماعی به دو گروه: بربرهای ساکن شهرها و روستاها، و بربرهای مهاجر و چادرنشین تقسیم می‌شدند. قبایل «نفوسه»، «لواته»، «مزاته»، «سدراته» و «لمایه» که در تشکیل و تداوم دولت رستمی نقش داشتند از همین بربرهای گروه دوم بودند.

العرب: اینان همان سپاهیان اسلامی بودند که همزمان با فتوحات خود به مغرب آمدند و در آنجا اقامت گزیدند. گروه دیگری از آنان را خلفا به منظور آموزش اسلام و گسترش آن در میان مردم منطقه به مغرب

فرستادند. به این دو گروه باید دسته دیگری را نیز افزود که به منطقه مغرب پناه آوردند تا افکار و آرای خود را گسترش دهند؛ از جمله آنها «خوارج» بودند که زمینه مساعدی برای اجرای اهداف خود یافتند، و این بدان جهت بود که آنها به لحاظ جغرافیایی از دمشق و بغداد دور بودند و از ضربه‌ها و آسیبهای خلفا در امان می‌ماندند. بر همین اساس است که عبدالرحمن بن رستم، مغرب را برای تشکیل دولت اباضیه مناسب دانست.

«افریقایی»ها، یکی دیگر از ساکنان غیر بربر منطقه مغرب بودند که به عنوان هموطنان عادی و معمولی کشور رستمی زندگی می‌کردند. برخی از این گروه که از «مسیحیین» بودند جایگاه ویژه‌ای نزد برخی از امامان رستمی از جمله ابی بکر بن افلح داشتند.

برخی از پژوهشگران معاصر معتقدند که افریقاییها نباید مسیحی بوده باشند و ممکن است در ضبط صحیح نام آنان، اشتباهی رخ داده باشد، و ایشان را باید «سمحیین» نامید، نه مسیحیین به معنای مسیحیان.^۵

جند گروهی از اهالی قیروان بودند که بر اغالبه افریقیه شوریدند و به تاهرت آمده و محله بزرگی در وسط این شهر بنا کردند. این گروه تحت اوامر امامانی بودند که به ایشان اجازه اقامت در تاهرت دادند. ایشان در ماجرای قتل ابن عرفه جانب او را گرفتند، زیرا که ابن عرفه عرب و همشهری ایشان بود که از قیروان آمده بود.*

هرچند در متن و پاورقیهای کتاب، توضیحات مبسوطی درباره اباضیه داده شده است، با این وجود، ذکر برخی از مسایل خالی از لطف نیست. اباضیه بعد از چهار مذهب اهل سنت (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی)

* - الدولة الرستمية بالمغرب الاسلامی / دکتر محمد عیسی الحریری / صص

۱۵۹ - ۱۶۰ و ۲۴۰.

و شیعیان زیدی و امامی، تنها مذهب اسلامی هستند که فقهی پویا و مدون دارند و هیچگاه باب اجتهاد را مسدود نکرده‌اند. این مذهب یکی از مذاهب هفتگانه اسلامی است که به عضویت «مجمع التقریب بین المذاهب الاسلامیه» از سوی جمهوری اسلامی ایران پذیرفته شده است.

تئوری امامت در مذهب اباضی با مسئله «ولایت فقیه» در جمهوری اسلامی ایران شباهت فراوانی دارد. اباضیه چندین بار در طول تاریخ، این تئوری را آزموده‌اند؛ ضمن اینکه به طور مکرر در گذشته و حال، وابستگی خویش به «خوارج» را انکار کرده‌اند. آنان تاریخ پیدایش این فرقه را در زمان خلیفه سوم می‌دانند.

اباضیه در حیات اجتماعی خود به چهار شیوه سلوک یا چهار مسلک قایل‌اند که عبارتند از: «مسلک الظهور»، «مسلک الدفاع»، «مسلک الشراء» و «مسلک الکتمان».

اگر جامعه اباضی به استقلال و آزادی در سرزمین خود زندگی کند و به احکام دینی خویش عمل نماید، و در معرض آزار و تجاوز حاکم جابر یا استیلای قوانینی خلاف شرع - از دیدگاه این مذهب - نباشد، در وضع یا «مسلک ظهور» قرار دارد. در چنین وضعی تمام شرایط برای تأسیس امامت - از نظر آنان - جمع است.

اگر شرایط «مسلک الظهور» فراهم نباشد؛ یعنی حاکم جابری که احکام الهی را زیر پا می‌نهد، یا دشمن بیگانه‌ای بر جامعه تسلط یابد، مسلمانان در وضع «مسلک الدفاع» قرار می‌گیرند و باید تمام امکانات جامعه در خدمت دفاع و قیام به کار گرفته شود. امام در چنین وضعی عنوان «امام الدفاع» می‌یابد. او تنها فرمانروای یک دولت کامل نیست؛ بلکه جنگاور نیرومندی است که در صورت لزوم حتی با همکاری قوای بیگانه برای حفظ منافع اباضیه پیکار می‌کند.

در شرایطی که جامعه اباضی در موضع ضعف باشد و نتواند مستقیماً به جنگ برخیزد، «مسلک الشراء» پیش می‌آید؛ یعنی گروه اندکی از آنان (دستکم چهل تن) از جان خویش می‌گذرند، قیام می‌کنند و به مبارزه با ظلم و فساد می‌پردازند.

وضع چهارم «مسلک کتمان» است؛ و آن حالتی است که هیچ‌گونه امکانی برای دفاع و مبارزه در جامعه وجود نداشته باشد و ناگزیر باید به ظلم گردن نهد. اباضیان در دوره کتمان، احوال خود را مخفی نگاه می‌دارند (تقیه)، و در همان حال که در میان مخالفان دینی خود زندگی می‌کنند، واجب می‌دانند از مساعدت به ستمگران پرهیزند، کمترین پیوستگی را با آنان داشته باشند و تنها به حل و فصل امور خویش پردازند.

در «مسلک الظهور» - که تمامی شرایط برای تشکیل امامت در آن جمع است - اباضیان به انتخاب امام خود می‌پردازند. نصب امام نیز به شرطی واجب است که شمار آنان معادل نصف تعداد دشمن یا بیشتر باشد و از لحاظ علم، مال، سلاح و ... در آمادگی کامل باشند.

به عقیده اباضیه، امام باید مرد، بالغ، عاقل، عالم به اصول و فروع، قادر به اقامه حجج و ازاله شبهات، صاحب رأی، شجاع و آشنا با مسائل جنگی باشد و از اقامه حدود و گردن زدن در راه خدا به خود بیم راه ندهد. قوت دیانت، درایت، غیرت، همت، شجاعت، علم و تقوا از جمله شروط امامت است. و بر امام است که بر اساس قرآن و سنت حکومت کند. اگر این شرایط در یک قرشی جمع بود او ارجح است، وگرنه فرد دیگری از اهل حل و عقد که مورد پذیرش جامعه اباضی باشد، به امارت برگزیده خواهد شد.

هرگاه باکسی پیمان امامت بسته شد، مجاز به ترک آن نیست، و فرار از مسئولیتی که جامعه اباضی در تصدی وظایف ولایت بر عهده فردی گذارده است، پس از اینکه حجت بر او تمام شد، گناه است. از سوی دیگر بر

مؤمنان است که تحت حکومت امام عادل بمانند و در انجام کارها به او مساعدت کنند و تا زمانی که عادل و برحق باشد اطاعتش را واجب بدانند. اما اگر خلاف حقی از او سرزد و توبه نکرد، یا راه جور و ستم پیش گرفت، یابه واجبات عمل نکرد، باید به طریقی که کمترین آسیب و زیانی به جامعه وارد آید، بر او خروج کنند.

اگر امام از قرآن و سنت تخلف کند، یا مرتکب معصیت کبیره شود و در آن اصرار ورزد، باید برکنار شود؛ اما اگر توبه کند می تواند به امامت و ولایت خویش بازگردد، وگرنه مؤمنان او را عزل می کنند. و اگر از توبه خودداری کرد و برکناری خود را نپذیرفت، خونش حلال است و جهاد بر ضد او واجب می شود. برخی از علمای اباضی مذهب گفته اند که اگر امام پس از ارتکاب کبیره توبه کند، مؤمنان می توانند درباره اش تصمیم بگیرند که او را عزل کنند و یا همچنان بر امامت باقی گذارند. از دیگر موجبات عزل امام، ناتوانی او در اجرای وظایف است؛ خواه ناتوانی جسمی باشد یا ناتوانیهای دیگر.^۶

در پایان این مقدمه باید از استادان و دوستان گرامی آقایان صادق آیینه‌وند که زحمت ترجمه خطبه تحکیم در پایان کتاب را متحمل شدند و عبدالله ناصری طاهری که صبورانه متن ترجمه را بازخوانی و تصحیح نمودند و از مسئولان محترم سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بویژه برادر ارجمند آقای مصطفی دلشاد تهرانی که موجبات چاپ این اثر را فراهم آوردند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کنم. از خوانندگان فاضل و گرامی به خاطر لغزشهای ترجمه و نارسایی قلم مترجم پوزش می طلبم و امیدوارم از راهنماییهای خود نسبت به حقیر دریغ نفرمایند.

با تشکر - حجت الله جودکی

پاورقیہا:

- ۱- الحریری، محمد عیسیٰ / الدولة الرستمیہ بالمغرب الاسلامی / دارالقلم / کویت / چاپ سوم، ص ۱۲.
- ۲- همان منبع / ص ۹۸-۹۵.
- ۳- همان منبع / ص ۹۹.
- ۴- ابن الصغیر / اخبار الائمة الرستمیین / دارالغرب الاسلامی / بیروت / چاپ اول، ص ۲۸.
- ۵- الحریری، محمد عیسیٰ / ص ۲۰-۱۷.
- ۶- دائرة المعارف بزرگ اسلامی / ذیل ماده اباضیه / تهران / چاپ اول، ص ۲۲۶-۲۲۵.

شرح حال ابن الصغیر و آشنایی با کتاب او

ابن الصغیر - آنگونه که خانم دکتر و داد القاضی^۱ وی را نامیده - مورخ دولت رستمیان است و ما چیز زیادی جز آنچه خود او در کتابش گفته است درباره وی نمی دانیم.

ابن الصغیر در اواخر روزگار رستمیان می زیست. او گفته است که امام ابوالیقطان بن افلاح (۲۶۱ - ۲۸۱ ه.ق) را دیده است؛ و در مورد وی می گوید: «من بعضی از ایام حکمرانی او را درک کردم و در مجلسش حضور یافتم»^۲ بنابراین، ابن الصغیر از ساکنان شهر «تاهرت» رستمیان و از اتباع ایشان به شمار می آید. بر اساس اسناد بجا مانده ما نمی دانیم آیا او در تاهرت تولد یافته و یا اینکه از شهر و منطقه دیگری به آنجا مهاجرت کرده است. شاید بنا به گفته خودش که: «من بعضی از ایام او را درک کردم» احتمال دوم درست تر باشد. از این کلام پیداست که او بیگانه ای بوده که در اواخر دوران حکومت ابی الیقطان به تاهرت آمده و در آنجا سکونت گزیده است؛ همان گونه که افراد دیگری نیز پیشتر از او در این شهر استقرار یافته بودند. در این مورد ابن الصغیر می گوید: «هیچ بیگانه ای به آنجا نیامد مگر اینکه با ایشان هموطن شد و در میان آنان خانه ای ساخت؛ به گونه ای که خانه ای را نمی دیدی جز اینکه گفته می شد این خانه فلان کوفی است؛ و

این از فلان بصری، و این مالِ فلان قروی است»^۲. وی این شهر را (که خودش هم ساکن آن بوده است) به اباضیه یا رستمیان نسبت می‌دهد، ولی چون خودش را بشخصه یکی از اهالی آنجا به حساب نمی‌آورد، مشخص می‌شود که او کوفی یا بصری و یا قروی بوده است. این مطلب از مناظره‌ای که بین او و یکی از اباضیه صورت گرفته است روشن می‌شود. این اباضی به او گفته است: «از کجا تو و اصحاب تو و دیگر حجازیها و عراقیها می‌پندارید...»^۴. آنچه مشخص است ابن‌الصغیر از متولدین تاهرت نبوده است، بلکه نخستین بار در اواخر حکومت ابی‌البیضان بن افلح متوفی به سال ۲۸۱ هجری - بنابر آنچه خود ابن‌الصغیر گفته است - در تاهرت وطن‌گزیده است.^۵

اگر در مورد مذهب وی پرسیده شود، آنگونه که ما بررسی کرده‌ایم، او مالکی یا شیعی مذهب بوده، و شاید احتمال دوم به واقعیت نزدیکتر باشد. موردی که چند سطر پیش در مورد مناظره ابن‌الصغیر با یکی از بزرگان اباضیه نقل کردیم که به او گفته بود: «از کجا تو و اصحاب تو و دیگر حجازیها و عراقیها می‌پندارید» اشاره به این نکته می‌کند که ابن‌الصغیر حجازی مذهب است؛ یعنی مالکی یا عراقی مذهب است. و عراق در این دوران محل فرقه‌ها و مذاهب بوده است، لیکن احتمال می‌دهیم که مقصود از عراقی، مذهب شیعه باشد.

ابن‌الصغیر به تمایل فراوانش به علویان اشاره می‌کند و شاید بارزترین این موارد، آوردن حدیث «من کنت مولاة فعلى مولاة» باشد. این حدیث را که ابن‌الصغیر برای اثبات صحت اعتقاد خویش علیه یکی از مخالفانش بدان استشهد می‌کند می‌توان دلیلی بر علوی بودن او دانست. زیرا این حدیث تقریباً تا روزگار ما مورد بحث و مناقشه محدثان بوده است که عده‌ای آن را قبول و عده‌ای رد کرده‌اند.^۶ اما شیعیان علوی طبیعتاً به

درستی این حدیث ایمان دارند و آن را بنیان اعتقادات خود می‌دانند. در نتیجه استشهاد ابن الصغیر به این حدیث، دلیلی بر شیعه‌علوی بودن اوست. - به نظر ما شیعی معتدل - این مطلب را نیز باید به این عقیده‌اش افزود که می‌گوید: «خطبه‌های نماز جمعه در تاهرت، خطبه‌های امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است»^۷.

ما این نظر را به این دلایل برتر می‌دانیم و معتقدیم که این مسأله همچنان محتاج بحث و بررسی است و شاید کوشش ما در این جهت سبب شود که دیگران دقیقتر و بیشتر درباره آن تحقیق کنند.

به طور اجمال می‌گوییم: ابن الصغیر متولد تاهرت نبوده است، بلکه در اواخر دوران امام ابی‌الیقظان به آنجا روی آورده و همانند دیگر مهاجرانی که از آنان سخن گفته است، آنجا را به عنوان وطن خویش برگزیده است. از این رو بخش اول کتاب او دربرگیرنده اخبار و روایت‌هایی است که از اباضیه مورد وثوق خود برگرفته و دومین بخش کتاب، مشاهدات خود اوست. درباره مذهبش نیز باید گفت که او یک شیعی معتدل است.

اما اگر به کتابش بازگردیم در بدو امر با عناوین فراوانی مواجه می‌شویم؛ از جمله «اخبار الائمة الرستمیین»، «تاریخ ابن الصغیر»، «سیره ابن الصغیر»؛ و همه این تعابیر در کتابهای جدید به کار رفته‌اند؛ اما نخستین باری که این کتاب از سوی استاد موتیلانسکی صورت طبع پذیرفت، دربرگیرنده این عبارت بود: «ذكر بعض الاخبار فی الائمة الرستمیین منقول من ابن الصغیر»^۸. شاید کتابی که امروز در دست ماست ناقص باشد و این از عنوان کتاب یا مقدمه مذکور برداشت می‌شود. زیرا عبارت «ذكر بعض الاخبار منقول من ابن الصغیر» بیانگر گزیده‌ای از اخبار بدون آوردن بعض دیگر است. از این رو، دکتر و داد القاضی به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید که کتاب ابن الصغیر ناقص به دست ما رسیده است؛ زیرا در مورد

پایان امامت ابی حاتم یوسف - بدون اشاره به سرانجام بنورستم - ساکت است.

ابن الصغیر هنگامی که پیرامون اسب یعقوب بن افلح الاشقر بحث می‌کند، می‌گوید: «در مغرب مثل او پیش و بعد از او نبوده است و تا امروز ضرب‌المثل است»^۹ دکتر و داد می‌گوید: «باعلم به اینکه امام یعقوب، امامت را قبل از ابی حاتم عهده‌دار شده است، کلمه «تا امروز» معنای بعد از مدتی که کوتاه نیست، را می‌دهد...»^{۱۰}

کتاب ابن الصغیر به عنوان یک مرجع دست اول ارزش دارد، و چه بسا تنها مرجع درباره رستمیان باشد. شیخ محمد مبارک المیلی وی را به داشتن زبان عامیانه متهم می‌کند،^{۱۱} اگرچه ممکن است این سخن در مورد برخی از الفاظ کتاب صدق کند، اما به نظر من، توصیف کتاب به این عنوان درست نیست. دکتر محمود اسماعیل در این مورد می‌گوید: «چارچوب کلام و روشن او آنچنان که از تاریخش در مورد دولت رستمیان برمی‌آید، نشانه وسعت دانش تاریخی اوست».^{۱۲}

بر اساس آنچه استاد موتیلانسکی^{۱۳} مترجم و ناشر کتاب نوشته است، مشخص می‌شود که ابن الصغیر کتابش را در حوالی سال ۲۹۰ هجری تألیف کرده است. استاد لیفسکی^{۱۴} و و داد القاضی^{۱۵} تأکید کرده‌اند که: مطالب کتاب در مورد حکومت ابی حاتم - که تا سال ۲۹۴ هجری ادامه داشته - پایان می‌یابد، و اشاره‌ای به الیقظان بن ابی الیقظان نمی‌کند، و این امر می‌رساند که کتابی که در دست ماست کامل است و چیزی از آن کاسته نشده است.

اما اگر از محتویات کتاب سخن بگوییم، حقیقت این است که ابن الصغیر اخبار امامان بنورستم را یکی پس از دیگری و به ترتیب جمع‌آوری کرده، و در مورد برخی از آشوبها، مانند سخن او در مورد آشوب ابن عرفه یا

مشاجره‌ای که بین دو امام ابوحاتم و عمویش یعقوب بر سر حکومت صورت گرفته است همراه با مبالغه است^{۱۶}، تا جایی که خواننده خیال می‌کند که ابن‌الصغیر کتابش را صرفاً برای تشریح آشوبها و انقلابهایی که از آغاز حکومت امام دوم، عبدالوهاب تا امام ابی حاتم یوسف در تاهرت صورت گرفته، تألیف کرده است.

ابن‌الصغیر در کتاب تاریخش به دو منبع اعتماد کرده است: یکی روایت شفاهی؛ که بر بخش بزرگی از کتاب سیطره دارد. و دیگری مشاهده که قبل از دوران ابی‌الیقظان - که ابن‌الصغیر با ایام پایانی حکومت او معاصر بود - شروع نمی‌شود. ابن‌الصغیر در روایات شفاهی خود از یکی از راویانش که احمد بن بشیر^{۱۷} باشد نام می‌برد؛ کسی که مشخص است فرزند یکی از نزدیکان امام ابی‌الیقظان است که به اهمیت اخبار او می‌افزاید و مصادر و منابع نزدیک به حوادث را در نظر می‌گیرد.

امانتداری علمی که ابن‌الصغیر به آن پایبند است مانع کار او نمی‌شود، آنچنان که دکتر وداد القاضی از تلاش او به عنوان یک مورخ در نقد روایات یاد می‌کند و این از توجه او در مورد روایاتی که نقل کرده، مشخص است و پیرامون موضوع مهمی در حدّ خودش و به خاطر نتایجی که به دست می‌آورد، دور می‌زند؛ زیرا ابن‌الصغیر دوبار به تنگنای شدیدی می‌افتد: نخست هنگامی که روایت می‌کند: «افلح بن عبدالوهاب در اجرای سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن کوشیده است ... و دیگری در داستان گردآوری سران رستمیان توسط ابی‌بکر بن افلح بر ضد ابن‌عرفه ... و از این روایت چنین مستفاد می‌شود که ابوالیقظان همان کسی است که ابوبکر به پیشنهاد او علیه ابن‌عرفه تحریک شده است...»^{۱۸}.

کتاب ابن‌الصغیر از ذکر تواریخ یا بیان اخبار دولت رستمیان در خارج از شهر تاهرت خالی است؛ پنداری که کتابش به تاریخ تاهرت اختصاص

دارد ولا غیر. و آنگاه که بخواهیم ارزش کار او و ارزش تاریخی آن را در پایان کار و بر اساس محتوای کتابش روشن کنیم جز تکرار آنچه که دکتر ودادالقاضی گفته است کاری نخواهیم کرد. او گفته است: «مطالعه دقیق تاریخ ابن الصغیر بر این دلالت می‌کند که وی تنها وقایع نگار نیست، بلکه او در حقیقت یک مورخ است»^{۱۹}.

بر همین اساس و بنا به اهمیت کتاب و نویسنده‌اش و با وجود لغزشمان در تصحیح نسخه خطی، آن را تقدیم و به این نکته اشاره می‌کنیم که با وجود عناوین گوناگونی که پیش رو داشتیم، عنوان «اخبار الائمة الرستمیین» را که با متن کتاب سازگارتر و با عنوان اولیه نزدیکتر است بر دیگر عناوین ترجیح دادیم.

پاورقیها:

- ۱- وداد القاضي، ابن الصغیر مورخ الدولة الرسمية، مجلة الاصاله، شماره ۴۵، چاپخانه البعث قسنطنیة، الجزائر ۱۹۷۷ م.
- ۲- ابن الصغیر: اخبار الائمة الرسمیین، ص ۳۴.
- ۳- همان ص ۶.
- ۴- همان ص ۴۵.
- ۵- همان ص ۳۸.
- ۶- الالبانی محمد ناصرالدین: سلسلة الاحادیث الصحیحة وشیء من فقہها و فوائدها، ج ۴، ط ۲، المكتبة الاسلامیة، عمان ۱۹۸۳، ص ۲۳۰ و بعد از آن.
- ۷- ابن الصغیر: ص ۳۲، ۴۷.
- 8- Actes du 14 congrès international opcit - p - 9.
- ۹- ابن الصغیر؛ ص ۴۳.
- ۱۰- وداد القاضي: ابن الصغیر، مجلة الاصاله شماره ۴۵، ص ۴۰، مشخص است که اباضیه به امامت یعقوب بن افلح و الیقظان بن ابوالیقظان معترف نیستند. این دو بدون کمک اباضیه خواستند امامت را به دست آورند، اباضیه از زمان امام ابو حاتم کمک خود را دریغ کردند. (قتل در سال ۲۹۴ هـ).
- ۱۱- العیلى محمد مبارک: تاریخ الجزائر القديم و الحديث، ج ۲، الجزائر ۱۳۵۰ هـ، ص ۶۹.

۱۲- محمود اسماعیل: الخوارج فی المغرب الاسلامی، بیروت ۱۹۷۶، ص ۹.

13_ Actes du 14 congres, op, cit p. 4

14_ Lewicki: T: l'Etat nord-africain de Tanert et ses relations- avec le soudan occidental cahiers d'etudes africaines vol II (8) paris 1962, p. 515.

۱۵- وداد القاضی: مجلة الاصاله شماره ۴۵، م ۴۰.

۱۶- ابن الصغیر: ص ۳۱ و بعد از آن، ص ۵۳ و بعد از آن.

۱۷- ابن الصغیر: ص ۴۸ و ببینید قبل از آن ص ۴۵ را.

۱۸- وداد القاضی: الاصاله شماره ۴۵، ص ۴۴.

۱۹- همان ص ۴۹، همچنین ببینید دکتر محمود اسماعیل: الخوارج را هنگامی که می‌گوید ابن الصغیر مورخ دقیقی بوده است.

تاریخ ابن الصغیر درباره امامان رستمی تاهرت

تالیف مولانسنکی

ترجمه د/ محمد ناصر

در تحقیقی که به سال ۱۸۸۵ توسط دانشکده ادبیات در الجزایر منتشر شده، اطلاعات مختصری در مورد امامان رستمی شهر تاهرت نوشته شده، این نوشته‌ها به مورخی که ابن الصغیر نامیده می‌شود، نسبت داده شده است. در اینجا ترجمه* کامل این نسخه خطی را که به زعم من تنها یک نسخه از آن در «وادی میزاب» موجود است، تقدیم می‌کنم، تصور می‌شود که این متن (ترجمه) در برگیرنده معلومات کافی از اصول عقاید و تاریخ اباضیه از آغاز ظهور و تحول این مذهب در مغرب (اسلامی)... و آگاهی از کارهایی که منجر به تأسیس شهر تاهرت شد، می‌باشد. لیکن این کار آنچنان که پیداست جدای از سهمی که در تاریخ خوارج در افریقا دارد، دارای چارچوب تنگ و محدودی است و محتاج تحقیقی عمیق تر از انگیزه‌ایست که ما را وادار کرد از راهی جداگانه جواب برخی سئوالات را بدست

* - مولانسنکی ترجمه تاریخ ابن الصغیر را منتشر کرده است و لذا همه جا از

ترجمه کتاب نام می‌برد (مترجم)

آوریم. برای این مهم من خواننده را به ترجمه سیر ابی زکریا که از سوی مرحوم «ماسکاری»^۱ ترجمه و تحقیق شده است، ارجاع می‌دهم.

و اجازه می‌خواهم از میان مراجع، آن دسته تحقیقاتی که در مورد اباضیه شمال افریقا از آنها بهره گرفته‌ام را نام ببرم؛ القرارة منذ تأسیسها^۲، جبل نفوسه^۳، العقیده الاباضیه^۴، این تحقیق به تازگی از سوی دانشکده ادبیات در مجلدی به مناسبت برگزاری این کنگره، منتشر شده است.^۵

تاریخ ابن الصغیر از قدیمیترین اسناد مربوط به دوران اباضیه مغرب به‌شمار می‌رود، و نمی‌توان آن را در شمار سیره‌هایی که توسط مورخان اباضی نوشته شده است از جمله سیره ابوزکریا، طبقات الدرجینی، جواهر البراری، السیر الشماخی و یا نوشته‌های دست دومی که به طور کلی بنیان حقیقی تاریخ اباضیه میزاب و برادرانشان در جربه و جبل نفوسه را تشکیل می‌دهد، قرار داد. این بدان دلیل است که کار ابن الصغیر، نتیجه تلاش یک مورخ غیراباضی است که در اواخر حکومت رستمیان، ساکن تاهرت می‌شود. به عبارت دیگر، کار ابن الصغیر کار مسلمانی است که تمایلی به مذهب اباضی ندارد، بلکه صرفاً در اواخر حکومت رستمیان در میان آنان می‌زیسته است، و اشتیاق او به گردآوری اطلاعات درباره عبدالرحمن ابن رستم و جانشینان او از زبان اباضیه تاهرت، وی را به این کار واداشته است.

تاریخ ابن الصغیر با حکومت ابوحاتم یوسف - که جانشین پدرش ابوالیقظان (۲۸۱ هجری) شد - پایان می‌یابد. ابوحاتم از حکومت خلع شد و یعقوب بن افلح جانشین او گردید، سپس برای بار دوم به حکومت رسید، اما ابن الصغیر از حوادث اسفناک و دلخراشی که در عرض یکی دو سال در زمان داعی ابی عبدالله (الشیعی) - در سال ۲۹۶ هجری - صورت گرفت و موجب نابودی تاهرت شد خبری به ما نمی‌دهد و این بدان جهت است که

ابن‌الصغیر کتابش را حوالی سال ۲۹۰ هجری نوشته است.

اگر به این کتاب و ارزش آن به عنوان تاریخ عمومی اباضیه بنگریم، اعتباری را که تاریخ ابوزکریا دارد، به دست نخواهد آورد؛ بلکه بیشتر به داستان مختصری از امیران رستمی شبیه است؛ آنگونه که شهر تاهرت اباضیه را توصیف می‌کند. او زندگی در تاهرت و درگیریهای داخلی و خارجی در این شهر را که منجر به یک سلسله جنگهای طولانی بین برادران شد، تشریح می‌کند. با این وجود، این سیره برای کسانی که خواستار شناخت برخی حوادث و اخباری که مورخان اباضی مذهب به خاطر حفظ حرمت رهبران دینی و یا به دلیل مسائل مذهبی از کنار آن گذشته‌اند، یا از آن غافل بوده‌اند، اهمیت دارد.^۶

شهر تاهرت در سال ۱۴۴ هجری از سوی عبدالرحمن بن رستم در محلی که همگی آن را می‌شناسند بنیان نهاده شد و سرعت شکوفا گردید. ساکنان آن اساساً جماعتی از پیشگامان نفوسی بودند که تبعیت امامشان - عبدالرحمن - را پذیرفته و گروه دیگری که به عنوان مهاجر از افریقا آمده بودند. با این تفاوت که اباضیه‌ای که در شهر جدید اجتماع کرده بودند براساس روایت ابوزکریا تا حوالی سالهای ۱۶۰ یا ۱۶۲ هجری امامت عبدالرحمن را نپذیرفته بودند.

به گمان فورنیل (Fournel) منطقی است که آغاز اعتبار حکومت عبدالرحمن را از سالی که وی شهر تاهرت را بنیان نهاد بدانیم (البربر، صص ۹۱ - ۹۰)^۷، برعکس طبیعی است که آغاز امامت او از سال ۱۶۰ هجری باشد. لازم است این واقعیت را فراموش نکنیم که اباضیه، ابوحاتم الملوژی را - که مورخان سنی مذهب او را تنها زعیم انقلاب بربر می‌شمارند - در سال ۱۴۵ هجری به عنوان رهبرشان برای دفاع تعیین کردند. وی بدین وسیله توانست رهبر آنان شود و کلیه نیروهای خوارج را

تا سال ۱۵۵ هجری پیرامون خود جمع کند؛ سالی که ابو حاتم در مکانی که «جنبی» خوانده می‌شد کشته شد و این اقدام از سوی لشکریان یزید بن حاتم صورت گرفت.

این اقدام که - بر اساس روایت النویری - به نابودی سی هزار بربر منجر شد ضربه‌ای سهمناک برای خوارج بود و موجب هجرت قبایل «نفوسه»، «هواژه» و دیگر قبایل به سوی مغرب میانه و فرار از حاکمیت یزید بن حاتم گردید. بر این اساس، اباضیه پیرامون عبدالرحمن بن رستم گرد آمدند و بدین ترتیب اجتماعشان فزونی یافت و بر تعداد ساکنان شهر تاهرت افزوده شد. زیرا به اباضیه ساکن شهر و بیابان اجازه داده شد نام امام را برای پیشوای خویش عبدالرحمن بن رستم به کار برند و بدین گونه مملکت بربر در قلب سرزمین مغرب تأسیس یافت که امیران آن اباضی و در اصل از نژاد فارس بودند و تا سال ۲۹۶ هجری از حکومت تبعیت می‌کردند.

مورخان برآنند که امامت عبدالرحمن شش یا هشت سال طول کشید و ابن‌الصغیر از گشاده‌دستی و حسن نیت او به ما خبر می‌دهد، اما متأسفانه مدت حکومت عبدالرحمن را فراموش می‌کند. به گواهی همگان، عبدالرحمن نمونه‌ای از گشاده‌دستی و زهد و پاکیزگی بود. وی پسرش عبدالوهاب را که حکومت او چهل سال به درازا کشید جانشین خود ساخت. سالهای اولیه حکومت او به آرامی و خوشبختی گذشت، اما درگیریها و اختلافها در لوای نظریات دینی حول امامت و حقانیت آن که ابوزکریا اجازه آن را داده بود بسرعت افزایش یافت، به گونه‌ای که عناصر وی نیز - چنانچه این اعمال در نجد و صحرا انجام گرفت - در اندیشه اعمال رأی در این امر بودند و در این جهت تلاش می‌کردند.

در این زمان بود که نخستین شکاف در اداره امور کشور پدید آمد و

فرقه «النکار» از درون همین اختلاف ظهور کرد و بدین گونه کشت و کشتار سراسر کشور را فرا گرفت و باعث قتل میمون بن عبدالوهاب از سوی جدایی طلبان شد. بر اساس روایت ابوزکریا، خود امام فقط به سبب بردباری و هوشیاریش از این ضربات نجات یافت و صفوف مردم شهر بربرها تا زمانی که اتحاد و هماهنگی بر آن حاکم بود پابرجا بود و زمانی که مردم به تفرقه و گروه‌گرایی کشیده شدند مملکت نیز رو به نابودی نهاد.

ابوسعید افلاح جانشین پدرش عبدالوهاب شد. حکومت او که پنجاه یا شصت سال ادامه یافت طولانیترین دوره‌ای است که دولت رستمیان به خود دیده است. وی مردی بااراده و شجاع بود، و رهبری را به علت جنگهایی به دست آورد که نقشی اساسی در آنها برعهده داشت. او پیش از وفات پدرش تدابیری در این جهت به کار بسته بود و توانست بشایستگی حکومت کند، به طوری که شهر تاهرت در دوران او شاهد تحولات عمده‌ای شد. او به سبب تجربهٔ سیاسیش همهٔ قبایل را پیرامون خود جمع کرد و بین اباضیه‌ها و دیگران، آرامش و مسالمت به وجود آورد. اما ابوبکر- ابن افلاح بعد از وفات پدرش صرفاً به علت غیبت برادرش ابوالیقظان - که عباسیان او را هنگام سفر حج زندانی کرده بودند - به حکومت رسید.^۸ ابوبکر سوارکار ماهری بود که به ادبیات و نیز خوشگذرانی علاقه داشت، اما زیرکی و هوشیاری پیشینیانش را نداشت و آلت دست دامادش محمدعرفه بود که او را به هر کجا که می‌خواست می‌کشاند.

ابوالیقظان پس از بازگشت از مشرق با شیفتگی فراوان برای رسیدن به حکومت می‌کوشید و در حالی که در احترام کامل به برادرش تظاهر می‌کرد، در عمل در پی جلب حمایت مردم بود. بر این اساس توانست جماعت نفوسه را که دارای اعتبار و معروف به کمک دایمی به خانوادهٔ حاکم رستمیان بودند به دور خود جمع کند. ابوالیقظان برادرش را گمراه

کرد تا از محمد بن عرفه که موجب نگرانی او شده بود رهایی یابد، اما ترور این شخصیت که بازتاب وسیعی در شهر داشت به جنگ خانگی طولانی انجامید. بدین سبب، ابوبکر ناگزیر به ترک شهر شد و هرج و مرج و ویرانگری برای چندین سال ادامه یافت.

در این میان، ابوالیقظان همراه یارانش که توانستند او را به سوی خود جذب کنند و در اینجا امام قرار دهند، به قبیله «لواته» پناه برد، ولی خودش را ملزم به بازگشت به شهر و یاری نبردهای نفوسه و طرابلس دید و توانست با یاری آنان بر آخرین مقاومتها پیروز شود و قدرت نهایی را به دست آورد.

سیره نویسان از ذکر چگونگی پایان کار ابوبکر غفلت کرده‌اند؛ در حالی که ابن الصغیر مدت حکومت ابوالیقظان را چهل سال و تاریخ مرگ او را سال ۲۸۰ هجری می‌داند.

ابوالیقظان، پسرش حاتم یوسف را به جانشینی خود برگزید و او به وسیله یکی از فرقه‌های شهر بدون موافقت قبایل دیگر به حکومت رسید. مدت حکومت او - که بنا به گفته مورخان یازده سال به طول انجامید - همراه با جنگهای خونین داخلی بود.

بلایا و مصیبت‌های «مانو»^۹ در سال ۲۸۳ هجری ضربه نهایی را بر خوارج در مغرب وارد کرد و باعث به پایان رسیدن حکومت بنورستم در تمام نقاط شد.

حکومت بنورستم به سبب جنگها و فتنه‌ها به تجزیه گرایید. این جنگها بدون شک عامل ضعف حکومت بنورستم شد و باعث گردید تا قبیله‌های گوناگون، امور دولتمردان را به میل خود به دست گیرند.

به این سبب است که ابو حاتم از شهر رانده می‌شود و به قبیله «هواره» که همپیمان او در جنگ با عمویش یعقوب بن افلح - که به عنوان امام به

جای او تعیین شده است پناه می‌برد. او (ابوحاتم) توانست با کمک این قبیله و قبایل دیگر، حکومت را برگرداند.

تاریخ ابن الصغیر در اینجا متوقف می‌شود و از طریق ابوزکریا می‌توانیم آگاه شویم که یعقوب بن افلاح توانست هنگام سقوط تاهرت در سال ۲۹۶ هجری از این شهر بگریزد و با فرزندش ابوسلیمان به شهر «ورجلان» پناه ببرد. ابوزکریا می‌نویسد (در صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸)^{۱۰} که حکومت ابوحاتم بعد از قتل او - که از سوی برادرش یقظان یا فرزندانش صورت گرفت - به پایان رسید. می‌دانیم که یقظان نتوانست حکومت را جز مدت کوتاهی حفظ کند، و او و بسیاری از افراد خاندان بنورستم به دست داعی ابوعبدالله الشیعی به قتل رسیدند. و بدین ترتیب، شهر تاهرت اباضیه بعد از ۱۵۲ سال موجودیت از بین رفت و دولت بنورستم نیز که مدت ۱۳۴ یا ۱۳۶ سال امامت را برعهده داشت متلاشی شد.

تسلسل حوادث تاریخی این خانواده همواره غیر ثابت بوده است و به تاریخهایی که ابن الصغیر یا دیگران از دوران حکومت امیران رستمی نقل می‌کنند که مثلاً سی سال... چهل سال... یا پنجاه سال بوده است نمی‌توان اطمینان کرد. این ارقام تقریبی است و در واقع هر کس می‌تواند بعد از جمع بستن آنها که مدت حکومت رستمیان را نشان می‌دهد - بدون در نظر گرفتن مدت حکومت ابوبکر و یعقوب - دریابد که این ارقام از مدت حیات دولت رستمیان تجاوز می‌کند. در این زمینه می‌توان به جدول تاریخی که (Rene Basset) بعد از مقدمه بحث قوی او درباره مزارات جبل نفوسه تهیه کرده است مراجعه کرد^{۱۱}.

پاورقیها:

۱- اشاره می‌کند به کتاب «سیرالائم و اخبارهم» معروف به تاریخ ابی زکریا، که به تازگی توسط اسماعیل العربی تصحیح و بوسیله انتشارات «المکتبة الوطنیه» در الجزایر منتشر شده است. این کتاب را ماسکاری ترجمه کرده است. نگاه کنید به:

Emile masquery, lachronique d'abou zakaria Alger 1878.

۲- اشاره می‌کند به کتاب:

Guerrara depuis sa fondation.

۳- نگاه کنید به مؤلف آن:

Ledjebel Nefousa.

۴- نگاه کنید به:

L'aquida des Ibadnites, recueil de memoires et de textes publie en l'honneur du XIV conge international des orientalistes. Alger 1905. paris. 1908.

۵- یعنی کنگره بین المللی مستشرقین که در سال ۱۹۰۵ در الجزایر منعقد گردید.

۶- آشکار است که در اینجا موتیلانسکی اغراق می‌کند زیرا آنچه را که وی در کتاب تاریخ ابن الصغیر راجع به جنگهای داخلی جستجو کرده است با

آنچه که ابوزکریا ذکر کرده، تفاوتی ندارد.

۷- به این منبع دسترسی پیدا نکردیم.

۸- واثق خلیفه عباسی او را همراه برادرش متوکل در بغداد زندانی کرد، هنگامی که متوکل از زندان نجات یافت و به خلافت رسید او را آزاد کرد.

۹- مشروح این واقعه را در تاریخ ابی زکریا ببینید. اسماعیل العربی را /الجزایر ۱۹۷۹/ ص ۱۰۳.

۱۰- موتیلانسکی در اینجا نسخه مورد استفاده اش را نام نمی برد ولی بدون شک این نسخه خطی بوده و می توان به تحقیق اسماعیل العربی در کتاب سیرالائمة ابی زکریا/ ص ۹۹ مراجعه کرد.

۱۱- در اینجا اشاره می کند به کتاب

Basset R. les sanctuaires du djebel neffoussa. paris 1889.

ذکر بعضی اخبار درباره ائمه‌الrustمیین به نقل از ابن‌الصغیر

ولایت عبدالرحمن بن رستم

اباضیه همواره به نقل از کسانی که پیش از پدرانشان در قید حیات بوده‌اند به من خبر دادند: رؤسای اباضیه^۱ پس از آنکه همراه افراد خود به شهر تاهرت^۲ آمدند و تصمیم به آبادانی آنجا گرفتند، اجتماعی تشکیل دادند و گفتند: کار ما سامان نمی‌گیرد مگر با داشتن امامی^۳ که در احکام خویش به او رجوع کنیم و او نیز داد ستم‌یدگان ما را از ستمگران بگیرد و با ما اقامه نماز کند و زکاتمان را برای تقسیم بین مستمندان به او بدهیم. پس پذیرفتند که امامی برای خود انتخاب کنند. هر قبیله‌ای یک یا دو و یا بیشتر رئیس که کار قبیله را سامان می‌داد و شایسته منصب امامت بود یافتند. بعضی از آنان به بعض دیگر می‌گفتند که شما رئیس باشید، زیرا ما در امان نیستیم تا کسی خود را بر دوستش مقدم بدارد؛ چرا که نیتش فاسد می‌شود و شاید آن کس، خاندان و طایفه‌اش را بر دیگران ترجیح دهد و در نتیجه باز نیتها فاسد شود و اختلافها بسیار و ائتلافها کم شود، ولیکن تنها کسی که نه خاندان و نه قبیله‌ای دارد که بخواهد آنها را بر مردم ترجیح دهد، عبدالرحمن بن رستم^۴ است و الامام ابوالخطاب^۵ نیز خشنود بود که عبدالرحمن قاضی و رسیدگی کننده کار شما باشد. پس

زمام کارتان را به وی واگذارید، اگر عدالت پیشه کند همان است که قصد کرده‌اید، و اگر در میان شما بر خلاف عدالت رفتار کرد او را عزل کنید؛ ایشان قبیله‌ای ندارد که مانع کار او شود و طایفه‌ای ندارد که از او دفاع کند. پس رأی همه بر این قرار گرفت. آنگاه برخاستند و به نزد او رفتند و گفتند، ای عبدالرحمن در آغاز کارمان، الامام^۶ از تو راضی بود و ما نیز اکنون به تو خوشنود هستیم و تو را بر خودمان مقدم می‌داریم. بتحقیق تو می‌دانی که کار ما جز به داشتن امامی که در کارهایمان به وی پناه ببریم، سامان نمی‌گیرد.

عبدالرحمن به آنان گفت: اگر عهد و میثاق خدا را به من سپرده‌اید، با این شرط که در آنچه که موافق و منطبق بر حق است، اطاعت مرا کنید، این کار را از شما می‌پذیرم. پس با او عهد و پیمان خدایی بستند و همانند شروطی که وی با ایشان کرده بود، آنها نیز با او شرط کردند و او را بر خویشتن مقدم داشتند و با وی بیعت نمودند. عبدالرحمن نخستین و آخرین ایشان را به روشی نیکو و پسندیده رهبری نمود و مردم نیز حکمی از احکام و سیره‌ای از سیرت او را منکر نشدند.^۷ آنگاه سوارانی برای اعلام این مطلب به سوی شهرها رفتند و در حق وی داستانها گفته‌اند که بیان آنها جز بدین شیوه که تمام آن را صادقانه ذکر کنم و معانی آن را تحریف نکنم و بر آن نیفزایم و از آن نکاهم، امکان‌پذیر نیست؛ زیرا کاستن و افزودن در خبر در سرشت جوانمردان نیست و از اخلاق دینداران به دور است، هر چند که ما از روش و مذهب آنان خشمگین باشیم. پس ما روش آنان را آنگونه که به ما رسیده است و عدالتشان را در آنچه که عهده‌دار شده‌اند، یادآوری می‌کنیم، لکن ما در زمره کسانی نیستیم که زیبایی کار و حسن رفتار آنها ما را به حیرت بیندازد. در حالی که بیزاریشان را از کسی که رسول خدا (ص) او را

ولایت داد و فرمود: «هرکس که من مولای او هستم، علی هم مولای اوست»^۸ می‌دانیم.

چند تن از بزرگان اباضیه به نقل از نیاکانشان به من خبر دادند: هنگامی که عبدالرحمن بن رستم عهده‌دار کارهای مردم گردید، آستینها را بالا زد و روشی نیکو پیشه ساخت. او در مسجدش با بیوه‌زنان و ضعفا همنشین شد و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نترسید.

این خبر در اطراف و اکناف زمین در مشرق و مغرب پخش شد تا به گوش برادران اهل بصره^۹ و مردم دیگر سرزمینها رسید. پس آن زمان که مردم بر کار او آگاهی یافتند، اموال فراوانی جمع کردند و توسط تعدادی از افراد مطمئن برای او فرستادند.

بعضی از آنها به دیگران می‌گفتند: در مغرب امامی ظهور کرده است که عدل او همه جا را فرا گرفته و بزودی با تصرف مشرق، آنجا را نیز پر خواهد کرد. لذا با این اموال به سوی او روید تا او را به شهری که قبلاً ساکن آن بوده است برگردانید. پس اگر با روشی نیکو و پسندیده به سوی ما بازگشت، آن را به وی تسلیم کنید و اگر جز این انجام داد در کار و احکامی که بر زیردستانش جاری می‌سازد بنگرید، سپس همه این اطلاعات را برای ما بیاورید.

این گروه رهسپار شدند تا به آن شهر رسیدند و به مصلاهی رفتند که امروزه به «مقبره مسلولین» معروف است. آنگاه شترها را خواباندند، بارهایشان را زمین نهادند و به همراه جلوداران خود به پیش رفتند تا از درِ معروف به درِ صفا^{۱۰} داخل شدند و هرکس از مردم را که می‌دیدند از او سراغ خانه عبدالرحمن را می‌گرفتند، تا به آنجا رسیدند. در کنار در، جوانی را دیدند که مشغول بر هم زدن گِل بود و مردی که شکافهای روی دیوار را با گِل می‌پوشانید و جوان، گل مورد نیاز را به دست او می‌داد. به

جوان سلام کردند و پاسخ شنیدند. سپس از جوان پرسیدند که آیا این خانه امام است؟ او پاسخ داد: آری. به او گفتند: برای ما اجازه ورود بگیر و به ایشان بگو که ما فرستادگانی از سوی برادران بصری شما هستیم. جوان سر را برای دیدن مولایش بلند کرد، و دانست که او سخنان آنان را شنیده است. پس امام گفت: به این گروه بگو اندکی صبر کنند. سپس به گلی که همراه داشت روی آورد، تا اینکه کارش را به پایان رسانید.

گروه اعزامی به او می‌نگریستند و شک داشتند که آیا او همان امام است یا نه. تا اینکه امام از دیوار پایین آمد و به خانه رفت. او دستان گل‌آلودش را شست و برای اقامه نماز وضو گرفت و سپس به حاضران اجازه ورود داد. افراد بر او که روی حصیری نشسته بود وارد شدند. بر بالای سرش تازیانه‌ای قرار داشت. پارچه بافته شده‌ای که بر روی آن می‌خوابید، شمشیر و نیزه و اسب او که در نقطه‌ای از خانه بسته شده بود، توجه حاضران را جلب کرد و جز اینها چیز دیگری در خانه نیافتند. اعضای گروه پس از سلام، او را آگاه کردند که فرستادگان برادران بصری وی هستند.

امام به غلامش دستور داد غذا بیاورد. غلام سفره‌ای بیاورد که بر روی آن نان گرم و روغن و مقداری شیر قرار داشت. امام به نان اشاره کرد، پس تکه تکه شد. آنگاه به روغن امر کرد، به نان مالیده شد. سپس گفت: با «نام خدا» فرود آید و بخورید. خود نیز با آنان شروع به خوردن کرد.

هنگامی که صرف غذا به پایان رسید، گفت: «کار شما چیست و برای چه به اینجا آمده‌اید؟» به او گفتند: «دوست داریم اجازه دهید تا با خویشتن خلوت کنیم و پس از آن با شما سخن بگوییم».

امام گفت: «این کار را بکنید». آنان در گوشه به مشورت پرداختند و

بعضی از آنها به دیگران گفتند: «آنچه را که از تعمیر خانه‌اش به دست خود او و مقدار خوراک و شیوه پوشاک و نیز تزیینات محل سکونت او دیدیم ما را بی‌نیاز می‌کند که از او پرسشی بکنیم. بهترین راه این است که اموال را به او بسپاریم و با هیچ‌کس در این باره مشورت نکنیم».

همراه آنان سه محموله بود که رایشان بر این قرار گرفت آنها را به وی بسپارند. پس نزد او آمدند و گفتند: «خدا تو را عزت دهد، سه محموله داریم که برادران شما برایتان فرستاده‌اند تا آنها را بین از کار افتادگان شناخته شده انفاق کنی و بدین وسیله شوکت شما افزون گردد».

امام گفت: «اینک وقت نماز است و من به مسجد جامع می‌روم تا با مردم نماز بگزارم و از آنچه شما آورده‌اید آنان را آگاه سازم». آنان گفتند: «هر چه شما بفرمایید».

امام و گروه به مسجد جامع رفتند. امام با مردم به نماز ایستاد و پس از پایان نماز خطاب به مردم گفت که هیچ فردی از افراد قبایل در خانه نماند. مردم نیز چنین کردند. هنگامی که مردم گرد هم آمدند به فرستادگان گفت: «به برادرانتان بگویید برای چه آمده‌اید». این گروه، سخنانی را که به او گفته بودند برای مردم باز گفتند. آنگاه امام رو به مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» مردم گفتند: «این روزی و رزقی است که خداوند به خاطر فرمانبرداری برادرمان، بدون آنکه ما درخواستی بکنیم برای ما فرستاده است. این اموال باید در اختیار شما باشد. یک سوم آن در راه خرید اسبان و یک سوم در راه تهیه سلاح به مصرف برسد و ثلث آخر بین مردم ضعیف تقسیم شود». امام به فرستادگان گفت: «آنچه برادران شما گفتند شنیدید، اینک شما چه می‌گویید؟» گفتند: «ما شنیدیم و مطیع هستیم». آنگاه اموال را بیاوردند و عبدالرحمن گفت: «از شما می‌خواهم در اینجا بمانید تا اموال در راههای خودش صرف شود،

سپس نزد برادرانتان باز گردید و آنان را از ماجرا آگاه سازید». سپس طبق قراری که گذاشته بودند اموال را در حضور فرستادگان بصری سه قسمت کرد. پس امام به فرستادگان گفت: «هرگاه خواستید به برکت خدا باز گردید^{۱۱}».

هنگامی که این اموال به آن قوم رسید، اسب و سلاح خریدند، ضعیفان نیرومند شدند و مستمندان جان تازه‌ای گرفتند و روز و حالشان بهبود یافت. دشمنان قوم با آگاهی از این خبر به هراس افتادند، زیرا مردم از شرّ حمله دشمنان ایمن شدند و دریافتند که نسبت به دیگران و افرادی که از حمله آنان می‌ترسیدند قوت یافته‌اند. آنان سپس به عمران و سازندگی و احیای اراضی موات پرداختند. در باغها نهال کاشتند، رودها را به جریان انداختند، آسیاب ساختند و صاحب مستغلات و ... شدند. سرزمینشان توسعه یافت و مجالی یافتند تا از همه شهرها و نقاط دور و نزدیک هیئتها و همدلانی به سوی آنها بیایند؛ تا آنجا که اباضیه تاهرت گفتند: «هیچ فرد غریبی به «تاهرت» نمی‌آمد مگر اینکه در آن وطن می‌گزید و بنایی نمایان می‌ساخت، زیرا رفاه و آرامش کشور و روش نیکوی امام و برقراری عدل او در میان زیردستان و تأمین امنیت جانی و مالی مردم را می‌دیدند. انسان که خانه‌ای نبود مگر اینکه گفته می‌شد این خانه فلان کوفی و این از فلان بصری، و این از فلان قروی است، و این مسجد و میدان قرویها، و این مسجد بصریها و این مسجد کوفیهاست». راههایی به کشور سودان^{۱۲} و دیگر نقاط شرق و غرب برای تجارت و صدور کالا احداث شد.

مردم تاهرت دو سال را - کمتر یا بیشتر - بدین منوال طی کردند. خانه‌ها و عمارتها زیاد شد و بازرگانان شهر با شهرهای دیگر به تجارت پرداختند. با فرا رسیدن سال سوم، اباضیه با اجتماع در مشرق،

فرستادگانی رد و بدل کردند و گروهی پا فرا پیش نهادند و در بصره گرد آمدند و برخی از آنها - هنگامی که اخبار از همه نقاط به آنان رسید و فرستادگان ایشان مشاهدات خود را باز گفتند - به دیگران اظهار داشتند: «امام شما در مغرب جانشین ابی بلال مرداس بن مرداس بن أدیه^{۱۳} و ابی حمزة الشاری شده است، پس مالتان را از او دریغ ندارید و هدایای خویش را به او دهید و تا آنجا که در توان دارید برای او بفرستید تا بتواند دین و دنیایش را قوت بخشد. زیرا شما با این کار بزودی به شرافت و در نهایت به توانمندی خواهید رسید». پس قرار شد که ده محموله از هدایای خود را توسط همان فرستادگان اولی به سوی او روانه کنند و آنان را از اموالی که جمع آوری کرده اند بپاگاهانند. همه این کارها پنهانی و دور از چشم کارگزاران و سپاهیان انجام می گرفت؛ زیرا در صورت اطلاع بر این اقدامات، آنان را هلاک می کردند. بدین جهت از فرستادگان خود می خواستند این کار را پوشیده بدارند و آنان نیز خواستها را در حمل محموله ها و تسلیم آن به عبدالرحمن اجابت می کردند.

تمام مراحل کار به صورت مخفی بود، تا به آن سرزمین رسیدند و در محلی که نخستین بار پیاده شده بودند فرود آمدند. آنگاه به نزد عبدالرحمن رفتند و دریافتند که کارها تغییر کرده و اوضاع شهر دگرگون شده است. در همین حال به قصرهای ساخته شده، باغستانهای ایجاد شده و سنگ آسیابهایی که نصب شده بود و به اسبانی با سوارکاران و خانه هایی که صاحبانش بندگان و خدمه زیادی در اختیار داشتند، برخوردند. آنان با دیدن این اوضاع، تغییر عقیده دادند و تصمیم گرفتند به قصر دوست خویش بروند و پس از ملاقات با او مشاهده کردند که همچنان متواضع است. پس به او از آنچه که آورده بودند و موضوعی که

باعث اعزام آنها شده بود چیزی نگفتند، تا اینکه مردان موثق دیندار و مورد اطمینانی را ملاقات کردند^{۱۴} و علت تغییر رفتار عبدالرحمن و دگرگونی کارهایش را پرسیدند. آنها گفتند: «زندگی او بر همان منوال گذشته است که شما دیده‌اید و تغییری در وضع او ایجاد نشده است». آنگاه ایشان اموالی را که آورده بودند و نیز تعداد محموله‌ها را بازگفتند. به فرستادگان گفته شد که اموال را به خود عبدالرحمن بدهید، زیرا او آنها را جز در راه و محل مناسبش صرف نمی‌کند و گمان نمی‌کنیم که آنها را از شما بپذیرد. این سخن مورد قبول فرستادگان قرار گرفت و نزد عبدالرحمن آمدند و پس از سلام، او را از آنچه تقدیم کرده بودند و نیز از اوضاع و احوال برادرانشان که نیامده بودند آگاه ساختند.

عبدالرحمن با ابراز خوشحالی از احوال برادران آنان پرسید که آیا مستضعف‌اند و یا اینکه بر مشکلات چیره شده‌اند^{۱۵}. و آیا در میان آنان فقیر و تنگدستی نیز وجود دارد یا نه. به او اطلاع دادند که دوستانشان در خفا به سر می‌برند و ظاهر نمی‌شوند. آنان مستضعف و ناتوان‌اند و در میانشان همچون دیگر مردم، غنی و فقیر وجود دارد.

عبدالرحمن از فرستادگان خواست که در مسجد جامع حاضر شوند تا او بعد از اقامه نماز ظهر، برادرانشان را از آنچه فرستاده‌اند، آگاه کند، و آنها هم این کار را کردند. هنگامی که مردم بعد از ادای نماز قصد خروج از مسجد را داشتند، منادی عبدالرحمن گفت که سران قوم برجای مانند و بقیه به خانه‌های خویش بازگردند. این کار صورت گرفت، عبدالرحمن به فرستادگان دستور داده بود که اموال را به مسجد جامع بیاورند تا او از میزان و تعداد آنها آگاهی یابد. این کار نیز انجام شد. هنگامی که مردم عادی به خانه‌ها بازگشتند و بزرگان قوم باقی ماندند، دستور داد محموله‌ها را حاضر کنند. سپس از فرستادگان خواست سخن بگویند.

آنان نیز مشابه آنچه را که به عبدالرحمن گفته بودند برای مردم بازگفتند. عبدالرحمن پس از اینکه نظر مردم را پرسید گفت: «اگر قصد دارید مسئولیت این کار را به من واگذارید. من معتقدم که اموال را به صاحبانش بازگردانیم تا آنها را برای مستمندان و ضعیفان مستحق ذخیره کنند. زیرا اگر در آغاز کارمان از آنها اموالی را پذیرفتیم به خاطر نیازی بود که داشتیم و فقری که برادران ما را زمینگیر کرده بود، اما اکنون چنین نیازی نداریم».

سخنان عبدالرحمن در مردم و فرستادگان مؤثر افتاد و یکی پس از دیگری نظر او را پذیرفتند. او نیز عهد بست که دینار و درهمی نپذیرد و چیزی برای خودش بر ندارد. چون کار بدین جا رسید و اموال به صاحبانش بازگردانده شد، فرستادگان بصری با محموله‌های خویش به وطن بازگشتند.

این اقدام بر اعتبار و شوکت عبدالرحمن افزود و همگان دریافتند که اگر او طالب دنیا بود دل بر اموال می‌بست. لذا آن قوم با قبول امامت عبدالرحمن، اطاعت از او را بر خویش واجب دانستند. از آن پس، فرستادگان بصری در آمد و رفت بودند و از اخبار و احوال همکیشان خود آگاه می‌شدند.

در این دوران، کشور رو به آبادانی گذاشت و روش یکسانی درباره حلّ مسائل مردم به کار گرفته شد. قضات اختیارات کافی داشتند و خزانه از اموال پر بود. پلیسها و نگهبانان وظایف خود را بخوبی انجام می‌دادند. کسانی که باید صدقه می‌دادند، آن را هنگام صرف غذا می‌پرداختند و زکات مردم در وقت مقرر از دارندگان گوسفند و شتر دریافت می‌شد. آنچه بر صدقه‌دهندگان واجب بود گرفته می‌شد. مردم نه ستم می‌کردند و نه ستمی را می‌پذیرفتند. پس از جمع‌آوری همه اینها،

خوراکیها به فقرا داده می‌شد، گوسفند و شترها به فروش می‌رفت و کارگران به میزان کارکرد و استحقاق، دستمزد می‌گرفتند. آنگاه میزان اموال و مقدار باقیمانده آن مشخص می‌شد و پس از آن همه افراد کشور سرشماری می‌شدند و هنگامی که تعداد مستمندان و نیازمندان مشخص می‌شد، باقیمانده اموال صدقه‌ای که در «انبار سلطانی» بود بین آنها تقسیم می‌شد و تعدادی لباس پشمی، پوست خز و روغن نیز خریداری می‌شد و به ساکنان هر خانه به اندازه لازم اعطا می‌شد، هر چند که عبدالرحمن، بیشتر اموال زکات را برای فقیران هم مذهبش در نظر می‌گرفت^{۱۶}. ضمناً عبدالرحمن به آنچه از اموال جزیه و خراج زمینها و اموال شبیه به این، جمع‌آوری شده بود دقت می‌کرد و آن مقدار را که برای هزینه یک سال خود و خانواده و قضات و پلیسها و مأموران لازم و کافی بود جدا می‌کرد و بقیه را در راه مصالح مسلمین به مصرف می‌رساند و کارش پیوسته براساس اتحاد و وحدت کلمه بود. هیچ قیام‌کننده‌ای علیه او خروج نکرد و هیچ آزاردهنده‌ای به او ضربه نزد، تا مرگ به سراغش آمد و دوران امامتش به پایان رسید.

من بر شماره سالهای پادشاهی عبدالرحمن آگاه بودم، اما به مرور زمان آن را فراموش کردم^{۱۷}. پس از مرگ عبدالرحمن، فرزندش عبدالوهاب که رشد کرده و دارای رفتار پسندیده‌ای بود و توانایی احراز منصب امامت را داشت از سوی اباضیه برگزیده شد و مردم، زمام امور کشور را به او سپردند.

پاورقیها:

۱- اباضیه یکی از فرق اسلامی هستند که ظهورشان به نیمه دوم قرن اول هجری مربوط می شود و منتسب به عبدالله بن اباضی التمیمی هستند که در حقیقت مرجع کار او هم امام جابر بن زید الازدی التابعی بوده است. فرد مذکور در نزد اباضیه رئیس مذهب و امام آنها محسوب می شود. اباضیه به عنوان یکی از فرق خوارج مشهور شده اند. شروع اباضیه مرتبط با حرکت خوارج است، اما آنها پس از ظهور غلاة در بین خوارج، از ایشان جدا شدند و از آغاز نیمه دوم قرن اول هجری به صورت فرقه مستقلی درآمدند. نگاه کنید به: الدرجینی: طبقات المشایخ، ج ۲ ص ۲۰۵، الشماخی: سیر، ص ۷۷، عوض خلیفات: نشأة الحركة الاباضیه، ص ۴۴.

۲- مشخص است که اباضیه به تاهرت آمدند و این شهر را بعداً بنیان گذاشتند و امکان ندارد از متن کتاب ابن الصغیر فهمیده شود که تاهرت شهر ساخته شده ای بود که اباضیه به آنجا وارد شدند. باید اشاره کرد لفظ تیهرت بیش از تاهرت ضبط شده است. آنچنان که تیهرت یا تاهرت دو شهر قدیم و جدید هستند و تیهرت (مرکز رستمیان) در ۹ کیلومتری تیهرت امروزی و در ۴۳۰ کیلومتری شهر الجزیره و ۲۴۰ کیلومتری شمال غربی شهر وهران قرار دارد. نگاه کنید به: البکری: المغرب فی ذکر بلاد افریقیة والمغرب، صص ۶۸-۶۷، ابوالفداء: تقویم البلدان، ص ۱۳۸. ابوزکریا: سیر، ص ۵۳. اطفیش: الرد علی العقبی، ص ۷۰ و مخصوصاً نگاه کنید به: بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیة، فصل دوم از

باب اول ص ۸۱ و بعد از آن.

۳- امامت در نزد اباضیه به چهار نوع تقسیم می‌شود: امت ظهور، دفاع، الشراء و کتمان. مشروح انواع امامت را ببینید در مقدمه التوحید از: ابی حفص عمر بن جمیع، صص ۷۲-۶۹، عوض خلیفات: النظم الاجتماعية و التربوية عندالاباضیه فی شمال افريقية فی مرحلة کتمان، صص ۱۰۹ - ۱۱۳، بحاز ابراهیم: الدولةالرستمیة، صص ۸۰ - ۷۹. لازم به تذکر است مطلب ابن‌الصغیر اشاره به امامت ظهور دارد.

۴- عبدالرحمن بن رستم (۱۶۰ - ۱۷۱ هـ) مؤسس دولت رستمیان است. اکثر منابع متفق القولند که عبدالرحمن، فارسی‌الاصل است. حتی فردی مثل یعقوبی که معاصر اوست وی را ایرانی دانسته است. اما ابن‌الصغیر با صراحت به نسب او اشاره نمی‌کند، بلکه می‌گوید: «... عبدالرحمن قبیله‌ای ندارد که به وسیله آن بر دیگران پیشی گیرد، و طایفه‌ای نیز ندارد که از او حمایت کند. اما مسعودی می‌گوید که رستمیان از نژاد «اشبان» هستند که در نسب آنها اختلاف است. بعضی می‌گویند که آنان از پادشاهان قدیم ایران هستند، و برخی بر این باورند که آنان از پادشاهان اندلس لذارقه (جمع لذریق) هستند؛ و مسعودی این نظر را ترجیح می‌دهد. پیرامون نسب عبدالرحمن بن رستم نگاه کنید به: بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیة، فصل دوم از باب اول، «زندگی و نسب عبدالرحمن بن رستم» ص ۹۲ و بعد از آن، و رجوع کنید به: یعقوبی: البلدان، ص ۱۰۴. مسعودی: مروج الذهب، ج ۱، صص ۱۸۶، ۲۵۸ - ۳۵۷.

۵- ابوالخطاب عبدالأعلی بن السّمح المَعافری الیمنی، از علمای اباضی مغرب است که نزد ابوعبیده مسلم بن ابی کریمه که بعد از جابر بن زید الأزدی از امامان پنهان اباضیه در بصره بود تلمذ کرد. ابوالخطاب الیمنی، عبدالرحمن بن رستم، عاصم الدراتی، ابی‌داود القبلی و اسماعیل بن درار الغدامسی که همگی مغربی بودند به مدت پنج سال در مدرسه بصره نزد ابوعبیده تحصیل

نمودند (۱۳۵ - ۱۴۰ هـ). زمانی که ایشان برای نشر مذهب اباضی قصد بازگشت به مغرب را نمودند ابو عبیده به ایشان دستور داد از میان خودشان نیرو جمع آوری کنند و امامت وی را به اباضیه اعلان نمایند. در سال ۱۴۰ هجری با ابوالخطاب به امامت بیعت شد و او در سال ۱۴۱ هجری توانست به قیروان بیاید و عبدالرحمن بن رستم را به عنوان والی یا قاضی و یا ناظر - به تعبیر ابن الصغیر - تعیین نماید.

نگاه کنید به ابوزکریا، سیر، ص ۳۷. الدر جینی: طبقات، ج ۱، ص ۱۹، ۲۳ و ۲۹. محمد اسماعیل: الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۶۴ - ۶۵. بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیة، ص ۶۵.

۶- اشاره دارد به اینکه ابوالخطاب در سال ۱۴۱ هجری عبدالرحمن بن رستم را به عنوان والی قیروان تعیین کرد.

۷- برای تشخیص نزدیکی روایت ابن الصغیر و اباضیه در خصوص ولایت عبدالرحمن بن رستم نگاه کنید به: ابوزکریا: سیر ص ۵۳ و ۵۴. الدر جینی: طبقات ج ۱ ص ۴۱.

۸- حدیث «من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» حدیث صحیح، الترمذی ج ۴ ص ۳۲۷، دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان = ناصرالدین البانی این حدیث را به شماره ۱۷۵۰ در شمار احادیث صحیح نقل می کند، وی بعد از بیان تعدادی از راههای وصول حدیث می گوید: «این حدیث از راههای زیادی به ما رسیده است، گروههای بسیاری این حدیث را جمع آوری کرده اند، از آن جمله هیشمی در کتاب «المجمع» این کار را کرده است و من بعد از تحقیق و یقین بر صحت راویان حدیث در حد توان آن را استخراج نموده و بیان کردم و الاّ این حدیث مکرّر نقل شده است... حافظ ابن حجر گفته است برخی از این احادیث مورد اشاره و راویان آن صحیح و برخی دیگر حسن هستند» البانی: سلسلة الاحادیث الصحیحة و شیء من فقهها و فوائدھا،

ط ۲، م ۴، انتشارات الاسلامیه در عمان و انتشارات سلفیه در کویت / ۱۴۰۴
هـ / ۱۹۸۳ م. ص ۳۳۰، ۳۴۳.

۹- مقصود در اینجا اباضیه بصره است، از قرار معلوم بصره، کانون اباضیه بوده و از آنجا مذهب اباضی به سایر جاها سرایت کرده است.

۱۰- معروف است که شهر تاهرت چهار دروازه داشته است اضافه بر «باب الصفا» که ابن الصغیر نام می برد باید «باب الأندلس» و «باب المطاحن» و «باب المنازل» را هم ذکر کرد. نگاه کنید به: المغرب، ص ۶۶. البارونی: الأزهار الرياضية، ج ۲ ص ۲۷.

۱۱- روایت ابن الصغیر با روایت منابع اباضیه جز اندکی اضافات اختلافی ندارد. نگاه کنید به: ابوزکریا، سیر، ص ۵۴. الشماخی؛ سیر، ص ۱۴۰.

۱۲- کلمه سودان را نخستین بار جغرافیدانان مسلمان عرب برای ساکنان جنوب صحرای بزرگ افریقا به کار بردند. کلمه سودان شاید گرفته شده از رنگ پوست مردم آن باشد. سودان به سه منطقه تقسیم می شود: سودان شرقی، سودان میانه و سودان غربی. شاید منظور ابن الصغیر سودان میانه و غربی باشد. نگاه کنید به کتب جغرافیای تاریخی مثل البلدان یعقوبی، مسالک و ممالک اصطخری و ابن خرداد به و دیگران و رجوع کنید به دائرة المعارف اسلامی ذیل ماده سودان و بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیة، ص ۲۰۶ و بعد از آن.

۱۳- ابوبلال مرداس بن ادیه التمیمی از علمای اباضیه که بر ضد والیان بنی امیه در مشرق قیام کرد. شرح حال او را بنگرید در: المبرد ابوالعباس محمد بن یزید: الكامل فی اللغة (باب الخوارج) ص ۵۲ و ۸۲، الدرجینی: طبقات، ج ۲ ص ۲۱۴ - ۲۲۶، عوض خلیفات: نشأة الحركة الاباضیه، ص ۶۵ و بعد از آن.

۱۴- ابوحزمة الشاری همان المختار بن عوف الأزدی است که در حجاز در زمان خلیفه مروان بن محمد اموی (۱۲۷ - ۱۳۲ هـ) قیام گسترده ای به راه انداخت. شرح حال او را بنگرید در: الكامل ج ۴، ص ۲۹۷ و ۳۰۷ و ۳۱۴ و

۳۱۶، الدرجینی: طبقات، ج ۲، صص ۲۵۸ - ۲۷۲. عوض خلیفات: نشأه، ص ۱۱۷ و بعد از آن.

۱۵- در واقع با این عبارت می‌خواهد بپرسد که آیا اباضیه مشرق در حالت امامت پنهان هستند، یا امامت آشکار. برای شناخت انواع امامت رجوع کنید به: ابوحفص بن جمیع؛ مقدمة التوحید صص ۶۹ - ۷۲ عوض خلیفات: النظم الاجتماعية و التربوية عند الاباضية، صص ۱۰۹ - ۱۱۳.

۱۶- اگر منظور ابن الصغیر در اینجا این باشد که عبدالرحمن بن رستم بیشتر اموال زکات را میان ناداران مذهبش تقسیم می‌کند، بدون شک علتش این است که اغلب ساکنان شهر، اباضی مذهب‌اند، و همچنین اکثر زکات دهندگان هم از اباضیه هستند و زکات ایشان به همذبه‌های آنها برمی‌گردد، آنچنان که زکات غیر اباضیه به فقرای غیر اباضی داده می‌شود. برای تبیین حقوق غیر اباضیه از زکات در دولت اباضیه نگاه کنید به: ابو یعقوب یوسف الوارجلانی، الدلیل و البرهان لأهل العقول، ج ۳، صص ۵۳ - ۵۴. الجیطالی اسماعیل: قواعد الاسلام، ج ۱، ص ۱۰۴.

۱۷- عبدالرحمن بن رستم مدت یازده سال امامت را عهده‌دار بود. (۱۶۰ - ۱۷۱ هـ) نگاه کنید به: البارونی؛ الأزهار، ج ۲، صص ۹۹، ۱۰۱، ۱۵۹ - ۱۶۳، بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیه، ص ۱۱۸ - ۱۱۹، جودت عبدالکریم یوسف: العلاقات الخارجية للدولة الرستمیه، ص ۶۲.

ولایت عبدالوهاب^۱ و اقداماتش

برخی از اباضیه به من خبر دادند، هنگامی که عبدالرحمن بن رستم درگذشت، آنان به پا خاستند و با فرزندش عبدالوهاب پیمان امامت بستند. او پادشاهی تنومند و چیره‌دست بود که توانست بین اباضیه و بزرگانش جدایی افکند، به گونه‌ای که هر یک از آنها تشکیل یک گروه داد. جمعی از آنان «نکار»^۲ و گروهی «وهبیه»^۳ نامیده شد، که گروه اخیر را نمی‌شناسم، و به طوری که شنیده‌ام از آن جهت که پیروان عبدالوهاب بودند به این عنوان نامیده شدند. فردی که از هویت آنان آگاه بود به نقل از اهل معرفت به من گفت که فرقه‌ای از آنها بدان سبب که می‌خواستند پیرو عبدالله بن یزید^۴ باشند، «یزیدیه» نام گرفتند. جمعی از پیروان عیسی بن عمرو پس از او احمد بن الحسین^۵، عنوان «عمریه» یافتند، و من دیدم دارندگان عنوان «وهبیه» به این دو مذهب تمایل داشتند.^۶ عده‌ای از اهالی «عسکر» به «عسکریه»^۷ شهرت یافتند و بیشتر کسانی که از «نفوسه» با ما در این شهر بودند به همین نام خوانده می‌شدند. امور اباضیه در زمان عبدالوهاب نسبت به گذشته، وضع بهتر و مطلوب‌تری داشت و مردم به گونه‌ای با او همراه شدند که تا پیش از او سابقه نداشت. ارتش فراوانی برای او گرد آمد که برای افراد قبل از او تدارک نشده بود.

گروهی از مردم برای من حکایت کرده‌اند که شهرت و اعتبار عبدالوهاب با محاصره شهر طرابلس به اوج خود رسید. بزرگان مغرب همگی به شهری که «تلمسان» نام داشت برفتند. اوضاع همواره بر همین منوال بود و کارهای مردم با وحدت کلمه، سامان گرفت. نه فردی علیه او می‌شورید و نه کسی او را محکوم می‌کرد، که ناگهان اختلاف حاصل شد. از پدر عبدالوهاب - عبدالرحمن - اثر معروفی برجای نمانده است، اما او دارای کتاب مشهوری با عنوان «مسائل نفوسه الجبل»^۸ است، و این بدان جهت است که مردم، مشکلات خود را برای او می‌نوشتند و او به همه مسائلی که مورد پرسش قرار می‌گرفت پاسخ می‌داد. این کتاب در بین اباضیه مشهور و شناخته شده و مدتها در میان آنان متداول بوده است، تا اینکه فصلی از این کتاب را از برخی رستمیان گرفتم و پس از واری، بر مطالب آن آگاه شدم.

پاورقیها:

۱- عبدالوهاب بن عبدالرحمن (۱۷۱ - ۲۰۸ هـ) دومین امام رستمیان است. شرح حال او را در منابع اباضیه ببینید: ابوزکریا: سیر، ص ۵۶ و بعد از آن، الدرجینی: طبقات: ج ۱، ص ۴۷ و بعد از آن، الشماخی: سیر، ص ۱۴۴ و بعد از آن.

۲- ایشان پیروان یزید بن فندین ابوقدامة النکاری بودند. آنان چون امامت عبدالوهاب بن عبدالرحمن را انکار کردند و بر ضد وی شدند، نکار نامیده شدند. این فرقه که از اباضیه اصلی جدا شدند، تحولات زیادی پیدا کردند. لازم به تذکر است که ابن الصغیر علت نامگذاری این فرقه را به «نکار» به گونه‌ای مخالف آنچه که مورخان اباضی نقل کرده‌اند تفسیر می‌کند (نگاه کنید به پانویس شماره چهار) چه بسا این دو حادثه بوده که در نزد ابن الصغیر به هم آمیخته شده است. لیکن مسلم است که روایت اباضیه صحیحتر و برتر است. نگاه کنید به ابوزکریا: سیر، صص ۵۸ - ۶۵، الدرجینی، طبقات ج ۱، ص ۴۸ - ۵۶، الشماخی: سیر صص ۱۴۶ - ۱۵۴، عوض، النظم، ص ۱۱۶.

۳- «وهبیه» همان اباضیه اصلی حاکم در دولت رستمیان بود و این نسبت به امام عبدالوهاب برمی‌گردد. و این نامگذاری در پی فتنه «نکار» که سابقاً ذکر آن رفت، پدیدار شد. مخصوصاً ببینید، عوض خلیفات: النظم الاجتماعية و التربوية، ص ۱۱۷. در آنجا «وهبیه» به عبدالله بن وهب الراسبی نسبت داده می‌شود. نگاه کنید جواهر البرادی.

۴- «یزیدیه» پیروان عبدالله بن یزید هستند و شاید آنچه دکتر عوض خلیفات گفته است که «نکار» به خاطر نسبتشان به یزید بن فندین، «یزیدیه» نامیده شدند صحیح باشد، و از همین رو احتمال دارد «یزیدیه» همان «نکار» باشند و لاغیر و شاید این نام را بر خود نهاده‌اند تا کلمه «نکار» را که مخالفین به ایشان می‌گفتند رد کنند. در همین جا اشاره می‌کنیم که شهرستانی می‌گوید: «یزیدیه» پیروان یزید بن انیسه هستند و از همه فرق خوارج و حکومت اباضیه بیزاری می‌جویند. ولی شهرستانی اعتقادات باطلی را برای آنها برمی‌شمارد و می‌گوید که همه اباضیه‌ها، هر کس را که این سخنها را بگوید تکفیر می‌کنند و از وی دوری می‌جویند. ابن حزم، یزیدیه را منتسب به یزید بن ابی انیسه می‌داند. ببینید ابن حزم: الفصل فی الملل، ج ۴، صص ۱۸۸ - ۱۸۹، شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۸۳، عوض خلیفات: النظم، ص ۱۱۶.

۵- العمریه: ایشان پیروان عیسی بن عمرو احمد بن الحسین هستند، ذکری از ایشان در کتب ملل و نحل نیافتیم. ابوزکریا در سیره‌اش به ایشان اشاره می‌کند و الدرجینی از وی نقل می‌کند و می‌گوید «العمریه» یا «العمرانیه» از آغاز در هیچ کاری با اباضیه جمع نشده‌اند، ایشان می‌پندارند آنان اباضی هستند و مذهبشان به عبدالله بن مسعود می‌رسد و از عیسی بن عمیر پیروی کردند. ابوزکریا: سیر، ص ۵۸، الدرجینی: طبقات، ج ۱، صص ۴۷ - ۴۸.

۶- اگر آنچنان که سابقاً گفتیم «یزیدیه» منتسب به یزید بن فندین النکاری باشند و «العمریه» خودشان را به اباضیه منسوب بکنند در حالی که از آنها نیستند، پس معقول نیست که ایشان «وهبیه» باشند. و ایشان اباضیه اصیل در شمال افریقا هستند و به این دو مذهب آنچنان که ابن الصغیر می‌گوید تمایل دارند. معلومات ابن الصغیر درباره مذاهب و فرقی که از اباضیه جدا شدند معلومات آشفته‌ای است و دقیق نیست. ما در مسئله «نکار» به آن اشاره کردیم. همچنین این آشفتگی در این گفته اوست: و این اسم را نمی‌شناسم... و

کسی که نامهای ایشان را می‌دانست به نقل از اهل معرفت به من گفت...». (عبارات متن است).

۷- «العسکریه» آنچنان که ابن‌الصغیر می‌گوید اهل العسکر هستند. اضافه می‌شود که اکثر «نفوسه» ها که در تاهرت بودند «عسکریه» نامیده می‌شدند. بدون شک این نامگذاری کاری است غیر مذهبی. آنچنان که نخستین بار به ذهن خطور می‌کند. خصوصاً که ابن‌الصغیر آن را در تعریف گفته‌اش از جدایی اباضیه و مذاهب منشعب از آن می‌آورد. «العسکریه» همان حامیان رستمیان و اباضیه هستند و هیچ دلیلی بالاتر از گفته‌ی امام عبدالوهاب نیست «این دین به وسیله‌ی شمشیرهای «نفوسه» و اموال «مزاته» جان گرفت» نفوسه سپاه و ارتش امامان رستمیان بودند.

۸- استاد محمدعلی دبوز این کتاب را به نام «نوازل نفوسه» ذکر می‌کند و می‌گوید این کتاب پیوسته در شهر «میزاب» و «جبل نفوسه» و «جربة» موجود بوده است و ما کتابی با همین عنوان در کتابخانه‌ی الشیخ بلحاج در القراه دیده و آن را تورق کرده‌ایم و نسبت دادن آن به عبدالوهاب جای بررسی دارد. الشیخ اطفیش محمد آن را مرتب کرده است. نگاه کنید دبوز: المغرب الکبیر، ج ۳، صص ۲۷۲ - ۲۷۳، البرادی: الجواهر، ص ۲۱۹.

علت اختلاف و جدایی

اباضیه و دیگرانی به طور مکرر به من خبر دادند که: قبایل «مزاته» و «سدرا ته» و دیگر قبیله‌ها هر سال با فرارسیدن فصل بهار از زادگاه خود در مغرب و سایر نقاط به شهر تاهرت و مناطق اطراف کوچ می‌کردند و در نواحی گوناگون منطقه از جمله چراگاه‌ها مقیم می‌شدند. این کوچ در سالی که بین آنان اختلاف افتاد، گسترده‌تر شد. بزرگان این قبایل، هنگام ورود به شهر، رفتار نیکویی با مردم داشتند و به آنان اکرام می‌کردند و سپس به سوی گوسفندان و شترهایشان می‌رفتند. در این هنگام که خانه‌هایی از شهر، خالی از سکنه بود، گروهی از مردم به آنان گفتند که: «کارها دگرگون شده و اوضاع مردم تغییر کرده است. قاضی ما ستمگر است و مسئول بیت‌المال ما خائن و رئیس پلیس ما فاسق است و امام ما هیچ یک از اینها را تغییر نمی‌دهد و بتحقیق که خدا شما را فرستاده است. بر این امام وارد شوید و از قاضی، خزانه‌دار و رئیس پلیسمان از او بپرسید. اگر نیکوکاران را بر ما مسلط کرد، در هر امری که از ما بخواهد او را اجابت خواهیم کرد». بامدادان بر عبدالوهاب وارد شدند. سخنگوی آنان پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «مردم تو از دست قاضی، خزانه‌دار و رئیس پلیس به ستوه آمده‌اند. آنان را عزل کن و نیکوکارانی برایشان بگمار». عبدالوهاب گفت:

«خدا به شما جزای خیر دهد. بتحقیق آنچه را از اسلام می‌یافتید به پایان رساندید. همانند خودتان کارها در دست شماست، هرکس را که نیک می‌بینید پیش ببندازید و فرود آورید». او را ستایش کردند و نیک گفتند و بازگشتند. در این هنگام رؤسای مردم و فرماندهان و محارم حکومتی عبدالوهاب بر او وارد شدند و گفتند: «چرا برادران ما امروز نزد شما آمدند و با ایشان خلوت کردی و مانع دیگران شدی؟». پس آنچه را که به او گفته و با او مشورت کرده بودند برای آنان باز گفت. آنها گفتند: «تو چه پاسخی به آنان دادی؟» پاسخ خود را نیز ذکر کرد. پس گفتند: «به خود و به ما و به همه برادران و مردانت بد کردی». وی گفت: «چگونه؟ آنان زیاده از حد خواستند و چیزی جز خیر و صلاح نگفتند». پس گفتند: «نظر ایشان آنچه تو گفتی نیست و معنی کار آنها آنگونه که تو فکر می‌کنی نیست، بلکه آنان از تو خواستند قاضی و خزانه‌دار و رئیس پلیس خود را برگزینار کنی. هنگامی که این کار را کردی تو را حمد و ستایش کنند. بعد از آن نزد تو می‌آیند و می‌گویند که مسلمین از کارهای تو یا فرزندت خشمگین‌اند. اگر به آنان پاسخ مثبت دهی تو را حمد و ستایش کنند و اگر از این کار سرباز زنی تو را خلع کنند و از فرمانت سرپیچی نمایند. بعد از آن در امان نخواهی بود، حتی اگر هر آنچه که از تو خواسته‌اند انجام دهی. آنگاه به تو می‌گویند که مسلمانان در ابتدای کار به ولایت تو اجماع نکرده بودند، پس کناره‌گیری کن و کارشان را به خودشان واگذار. پس اگر همگی بر ولایت تو اجماع کردند این از خوش‌شانسی توست و موجب ازدیاد شرافت تو خواهد بود».

عبدالوهاب گفت: «اکنون چه می‌توانم بکنم در حالی که من قبلاً به آنها جواب داده‌ام و برای چون منی زشت است که از آنچه گفته‌ام برگردم». پس گفتند: «بر تو حرجی نیست، ان‌شاءالله به تو یاد خواهیم داد». پس گفت:

«یاد برکت خداوند کنید». آن گروه گفتند: «فردا برای آگاهی از آنچه به آنها می‌گویی و قرار می‌گذاری نزد تو می‌آیند. شما به آنان بگو، برای ما و شما برادرانی است که از آنان بی‌نیاز نیستیم. آنها آماده‌اند کسی را که شما خلع کنید، خلع کنند و کسی را که شما عزل کنید، عزل کنند و کسی را که شما مقدم بدارید، جلو خواهند انداخت. و هنگامی که به تو گفتند چه کسی چنین قدرتی دارد، آنان را نزد ما بفرست و ما در پاسخ دادن، تو را کفایت خواهیم کرد».

عبدالوهاب گفتار آنان را ستود و گفت: «با دعای خیر خدا بازگردید». پس آن گروه صبح روز بعد، نزد عبدالوهاب آمدند و اجازه نشستن یافتند و پیوندی را که با او بسته بودند یادآور شدند. عبدالوهاب به آنان گفت: «کار در دست شماست، با این تفاوت که گروهی از برادران ما هستند که ما و شما در عزل و نصبمان بی‌نیاز از آنها نیستیم و پسندیده نیست که بدون حضور ایشان چنین کاری بکنیم، زیرا این کار موجب فساد نیات و دگرگونی دل‌های آنان می‌شود». پس گفتند: «راست و نیک گفتی، ایشان را احضار کن، زیرا آنان بر پیمانی که ما بسته بودیم تأکید خواهند کرد».

عبدالوهاب در پی آنان فرستاد. هنگامی که وارد شدند اجازه نشستن گرفتند، عبدالوهاب خطاب به آنان گفت: «برادرانتان را از علت آمدنتان با خبر کنید». پس ایشان را از قصد خویش و نظر امامشان آگاه کردند. آن گروه در پاسخ گفتند: «خدا شما را از جانب اسلام و مسلمین جزای خیر دهد، اما چیزی باقی مانده است. شما می‌دانید که لازم نیست عبدالوهاب در عزل قاضی و یا مسئول بیت‌المال اقدام کند مگر آنکه عمل خلافی از آنان سرزده باشد، و عزل قاضی به سبب بی‌انصافی ستمگران و کوشش سخن‌چینان واجب نیست». پس آن قوم را با دلیل ساکت کردند، به گونه‌ای که پاسخی برای گفتن نداشتند، جز اینکه گفتند، این آئی نیست که روز

گذشته بر اساس آن با امام پیمان بسته بودیم و رأی امروز برای ما تازگی دارد. آنگاه خارج شدند و به «الکدیه» معروف به «کدیه النکار» رفتند. همراه آنان افراد دیگری هم که چنین دیدگاهی داشتند برفتند و سوگند خوردند که داخل اعراب نشوند^۱، مگر اینکه آنانی را که خواسته‌ایم عزل کنند و عبدالوهاب و یارانش به محاکمه کشیده شوند. از این پس، آنان «نکار»^۲ نامیده شدند و این مکان نیز «کدیه النکار» نام گرفت.

هنگامی که عبدالوهاب از جایگاه و خواست این گروه آگاه شد و دانست از آنچه گفته‌اند دست نخواهند کشید، سران قوم و رؤسای سخندان را گرد آورد و با آنان به مشورت پرداخت. رأی همگان بر این قرار گرفت که بعد از پند و اندرز و برحذر داشتن آنان از فرجام کار، به آنان حمله کنند. آنان را نصیحت کردند، اما نه تنها پاسخ مساعدی دریافت نداشتند، بلکه با تهدید آنان مواجه شدند. عبدالوهاب و یارانش که چنین دیدند به آنان حمله کردند و در زمانی اندک تمامی ایشان را کشتند، مگر آنانی که گریختند. مهاجمان نیز از تعقیب فراریان صرف‌نظر کردند و به منجروحان آسیبی نرساندند.

عبدالوهاب بازگشت و بر کسانی که با وی بودند هدایایی داد و قبیله‌های دعوت شده را به زادگاهشان بازگرداند. کارها بار دیگر به دست عبدالوهاب افتاد و دلسوختگی در دل عشایر به خاطر کسانی که کشته شدند باقی ماند. عبدالوهاب نیرومندتر از پیش گردید و مقام او از امامت به پادشاهی تبدیل شد.

پاورقیها:

۱- در اصل این چنین آمده است و شاید تحریفی از ناحیه یا جنگ باشد که می‌شود: سوگند خوردند داخل جنگ نشوند تا آنانی را که عزلشان را خواسته بودند عزل کند.

۲- این روایت در منابع اباضیه پیدا نشد. لازم به یادآوری است که نامگذاری «النکار» در نزد اباضیه با آنچه ابن‌الصغیر ذکر کرده، متفاوت است، و روایت اباضیه در نظر ما ارجح است. نگاه کنید: ابو زکریا: سیر، ص ۵۸ و بعد از آن. الدرجینی: طبقات، ج ۱، ص ۴۸ و بعد از آن. الشماخی: سیر، ص ۱۴۶ و بعد از آن.

جدایی دوم

بعضی اباضیه به من خبر دادند که: مردمی از قبیله «هواره» و دیگر قبیله‌ها در مقابل شهر تاهرت گرد آمدند. قبیله «هواره» رؤسای جلوداری داشت که به آنان «الأوس» می‌گفتند و بعد به «بنی مساله» معروف شدند. برخی از اباضیه‌ها به من گفتند: دختر زیبایی به رؤسای «بربر» یا «لواته» یا دیگر قبایل تعلق داشت که جلودار «الأوس» او را برای خود یا پسرش خواستگاری کرد، آنان نیز به وی پاسخ مثبت دادند. برخی از «بنی الأوس» از قبیله «هواره» که مخالف این کار بودند نزد عبدالوهاب به سخن چینی پرداختند و گفتند: فلانی که تو جایگاه او را نزد خویشانش و مقام او را بین خاص و عام می‌دانی، فلان کس را برای خود یا پسرش خواستگاری کرده است و ما از اینکه او با آن دختر ازدواج کند ایمن نیستیم. زیرا با ازدواج این دو، خویشاوندی صورت خواهد گرفت و پس از آن، پیوستگی ایجاد خواهد شد و زمانی که قبیله‌ای به قبیله دیگر پیوست، دشمن تو در این سرزمین خواهند شد. به این سبب تو، دختر را برای خود یا پسر تو یا فرد دیگری که بر او تسلط داری خواستگاری کن.

عبدالوهاب در پی آن مرد (پدر دختر) فرستاد و نزد خود نشاند و پس از خواستگاری از دخترش او را به عقد خود درآورد. زمانی که این خبر به

رهبر اوس رسید گفت: عبدالوهاب علیه من از دختر خواستگاری کرد و در کسب رضایت او به ازدواج از من پیشی گرفت و با قدرت او را از من ربود. خاندان رهبر اوس به خاطر ناراحتی او به خشم آمدند و به سوی مغرب به راه افتادند تا به سرزمین «هواره» رسیدند؛ جایی که تا شهر، بیش از ده میل فاصله نداشت. رهبر اوس در محلی که قبایل «هواره» بر بالای آن گرد می آمدند، رودی جاری ساخت و پنداشت که عشایر با ترک محل خود، به این مکان خواهند آمد و او خواهد توانست با آنان طرح الفت و دوستی بریزد. اما آنقدر سخن چینان بین دو گروه رفت و آمد کردند تا شعله های جنگ را برافروختند.

برخی از «الشراة» به نقل از کسانی که پدرانشان پیشتر زندگی می کردند به من گفتند که: «نخستین هجوم از سوی «هواره» بود که با پسری از «بغال بدشرات»^۱ در کنار رودی به نام نهر ابی سعیدالله برخورد کردند و او را کشتند. اما سر از تنش جدا نکردند، لباس او را نکردند و به اسب و وسایل همراهش دست نزدند. فریاد خونخواهی به شهر رسید و مردم جسد جوان را در کنار رودخانه یافتند، در حالی که اسبش با زین و لگام در کنار او ایستاده و لباسهایش به همان شکل باقی است. مردم غمگین شدند و دریافتند که به خاطر سرقت وسایلش او را نکشته اند. به سفارش عده ای از حاضران، او را جستجو کردند و متوجه فقدان انگشتی دستش شدند. آن قوم در خشم شدند و گفتند: اموال آنان بر ما حلال و جنگ با آنان جایز است. سپس جنازه مقتول را پیچیدند و بر او نماز خواندند و به خاک سپردند. آنگاه آماده جنگ و قیام با دشمنان شدند.

گروه زیادی پیرامون عبدالوهاب گرد آمدند. این خبر به «هواره» و دیگر اباضیه ها که به ایشان پیوسته بودند رسید که عبدالوهاب هزار اسب ابلق در سپاهش آماده کرده و لشکری که تعداد افرادش را جز خدا نمی داند

از شهر خارج شده است.

خبر خروج عبدالوهاب به بنی اوس رسید. افراد قبیله جمع شدند و سپاه خود را در کنار رودی به نام «نهر أسلان»^۲ مستقر کردند. عبدالوهاب خشمگین شد و دستور حرکت داد. سپاه به حرکت درآمد و محلی (هودج) برای عبدالوهاب آماده کردند و مردی از «نفوسه» را که با او شباهت داشت در هودج نشانند و سرپرستی آن را به عهده مردی از نفوسه سپردند. سرپرست هودج، گاهی عجله به خرج می داد و می گفت: حمال آهسته می رود. پس به او گفته شد، وای بر تو اگر این حرف را تکرار کنی. دو سپاه به حرکت خود ادامه دادند تا یکدیگر را دیدند.

سپاه عبدالوهاب از هر جهت آماده بود. بنواوس نیز قبیله «هواره» و دیگرانی را که به اطاعتش درآمده بودند، در سوی دیگر تدارک دید. آنگاه اسبها به گردش درآمدند، جنگ سختی در گرفت و گرد و غبار به قدری بود که افراد دو سپاه، یکدیگر را نمی دیدند.

عبدالوهاب به راست و چپ یا قلب سپاه می نگریست. هنگامی که نگاهش به سمت راست می افتاد و سوارکاری را می دید می گفت: این سوارکار کیست که این چنین دشمن را به هزیمت واداشته است؟ به او می گفتند، او پسر افلح است. هنگامی که چشمش را به سمت چپ می دوخت و صحنه مشابهی را می دید، می گفت این سوارکار کیست؟ به او می گفتند: پسر افلح است. و زمانی که به قلب لشکر می نگریست و صحنه ای شبیه دو صحنه پیش می دید و می پرسید این سوارکار کیست؟ به او می گفتند: پسر افلح است. عبدالوهاب گفت: واقعاً که افلح، سزاوار امامت است. پس در همان روز نخست با او به امامت بیعت شد. جنگ همچنان ادامه داشت و هیچ کس به دیگری پشت نمی کرد، تا اینکه دشت را خون فرا گرفت.

هنگامی که عبدالوهاب، دو گروه را دید، فریاد زد، ای دینار، افسار را بگیر و قدمی پیش نه! پس هرگاه دینار قدمی به پیش می‌رفت مرد نفوسی که با عبدالوهاب شباهت داشت، وحشت می‌کرد و جانب او در هواج سبک می‌شد و سمت عبدالوهاب سنگین می‌گردید. پس گفت: این هودج را چه شده است؟ به او گفتند، رفیق تو ترسیده است. عبدالوهاب گفت که با گذاردن سنگی جانب او را سنگین کنید. پس به منظور ایجاد تعادل، چنین کردند. آنگاه عبدالوهاب ندا داد: ای دینار، افسار را بگیر و قدمی پیش بگذار! او در همه این احوال، سپاهش را به سوی دشمن می‌راند و سمت مرد نفوسی سبک و جانب عبدالوهاب سنگین می‌شد، و او دستور می‌داد که هرگاه سمت و سوی مرد نفوسی سبک شد سنگی در آن بگذارند. پیوسته چنین بود و کار به همین منوال پیش می‌رفت تا سپاه دشمن پراکنده شد و پشت به جبهه کرد.

در این روز افراد بسیاری کشته شدند و تلفات قبیله «هواره» سهمناک و ترس‌آور بود و گفته شد که آنان به کوه ینجان مهاجرت کردند. برخی نیز گفته‌اند که آنها بعد از جنگ مهاجرت کردند و خدا داناتر است.^۳ آنگاه افلق را برای پادشاهی نامزد کردند و هر کاری را به او اختصاص دادند و هر ضرورتی را از او طلب می‌کردند. هدایا و بخششها در دست او قرار گرفت و پیوسته چنین بود تا اینکه عبدالوهاب خاموش شد^۴ و پس از آن، خلافت به افلق رسید.

پاورقیها:

- ۱- معنی «ولداً للبغال» را نفهمیدم.
- ۲- ممکن است نهر اسلان، رودخانه‌ای باشد که در شرق شهر اسلان قرار داشت و از سوی غرب تا تاهرت چهار مرحله فاصله بود و البکری از آن یاد می‌کند. نگاه کنید: المغرب فی ذکر بلاد افريقية و المغرب، صص ۷۹، ۸۹، ۹۰.
- ۳- پیرامون این روایت در منابع اباضیه چیزی دیده نشد.
- ۴- مورخان درباره مرگ عبدالوهاب، نظر واحدی ندارند. ابن عذارى مخطی آن را در سال ۱۸۸ هجری می‌داند و البارونی در سال ۱۹۰ هجری، و احتمالاً نظر صحیح از آن جورج مارسیه و زامباور است که آن را در سال ۲۰۸ هجری می‌دانند. نگاه کنید به: ابن عذارى: البیان، ج ۲، ص ۱۹۷، البارونی: الأزهار، ج ۲، ص ۱۶۳. زامباور: معجم الأنساب و الأسرات، ج ۱، صص ۱۰۰ - ۱۰۱. جورج مارسیه: دائرة المعارف اسلامیه (ماده بنورستم). جودت عبدالکریم یوسف: العلاقات الخارجیه للدولة الرستمیه، ص ۶۵.

ولایت افلح بن عبدالوهاب^۱

افلح، ولایت خود را با عزمی راسخ آغاز کرد. او صاحب فرزندانی شد که والیان پیشین نداشتند، و بزودی بلند آوازه گشت. در همین حال «نفوسه جبل» نزد افلح آمدند و از او خواستند هر کس را صلاح می‌داند به عنوان «جلودار» ایشان برگزیند. ضمن اینکه «الشراة» (علمای اباضیه) تعهد کردند که بر هیچ‌یک از احکام صادره او اعم از زکات و مالیات معینه از سوی او خرده نگیرند و اعتراضی نداشته باشند.

نخستین موردی که «الشراة» به وسیله آن در صدر آزمون افلح برآمدند، آن بود که چون یکی از قاضیان روزگار پدرش درگذشته بود مردم نزد افلح آمدند و از او خواستند تا فردی را که شایستگی منصب قضاوت داشته باشد برگزیند. او پاسخ داد: همگی اجتماع کنید و آن را که بهترین شما برای این کار است برگزینید. آنگاه مرا از تصمیم خویش آگاه سازید تا او را بر شما منصوب کنم و آنگونه که خیر و صلاح شما در آن است از وی حمایت نمایم. آنان چنین کردند، اما در بین خویش به هیچ‌کس برای احراز منصب قضاوت رضایت ندادند و لذا «محکم الهواری» را که ساکن «جبل أورس» بود برگزیدند. سپس نزد افلح بن عبدالوهاب آمدند و گفتند، در میان خودمان، هیچ‌کس را نیافتیم، پس همگی از خواص و عوام به خاطر

دین و دنیامان بر قضاوت «محکم الهواری» ساکن در کوه اُورس رضایت دادیم.

افلح گفت: وای بر شما! مردی که این چنین از پارسایی و دینداریش سخن می‌رانی در بیابان پرورش یافته و از ارزش ارجمندان و شرافت شرافتمندان بی‌خبر است. حال چنانچه در بین شما فردی نیست که زیر بار ظلم برود و یا ستمی بر همنوعش براند در آن صورت چگونه انتظار دارید که بی‌هیچ زحمت و دردسری و بی‌هیچ نقص و عیبی حق در میان شما به اجرا درآید. بلکه اهداف شما اجرای درست و بی‌عیب «حق» و جلوگیری از ذلت و خواری است.

آنان در پاسخ افلح گفتند: با وجود این، ما برای احراز منصب قضاوت به کسی جز «محکم الهواری» راضی نیستیم - (به روایت راوی، یکی از عمده‌ترین هواداران محکم الهواری برای امر قضاوت، ابوالعباس - برادرش بود).

پس افلح گفت: اگر بعد از اینکه شما را نصیحت کردم از انتخاب غیر «محکم» سرباز می‌زنید، به امید خدا با او موافقم، فرستادگان خویش را به سوی او گسیل دارید.

فرستادگان همراه با نامه‌ای از افلح و نامه‌ای از «الشرأة» به راه افتادند. در هر یک از نامه‌ها، بعد از عبارت شریفه «بسم الله العظیم» چنین آمده بود که: «اما بعد از حمد و ثنای خدا، برای مسلمین، مشکلی پیش آمده است که چاره‌ای نیست جز حضور شما در میان آنان و پیوستن به جمعشان تا به رایزنی و صلاح‌دید مسلمین بپردازید».

بمحض ورود فرستادگان «الشرأة» بر محکم الهواری، او بی‌درنگ بر چارپای خویش برآمد، عصای خویش در دست گرفت و به سوی آن قوم روانه گشت. وقتی به شهر رسید به مسجد جامع رفت و در آنجا فرود آمد.

پس هواداران‌ش به سوی وی شتافتند و پیرامون او اجتماع کردند، و گفتند که قاضی فلان بن فلان در گذشته است و رأی مسلمین و امام آنان بر تو جمع آمده است. و تو بدان، که اگر از آنچه به آن دعوت شده‌ای سرباز زنی، بر هر قطره خونی که بناحق ریخته شود و هر ناموسی که مورد تجاوز قرار گیرد مسئول خواهی بود - از خدا بترس و در آنچه بدان دعوت شده‌ای با امام و مسلمین مخالفت مکن. که اگر با ما مخالفت کنی، تو را بر این منصب و خواهیم داشت، و چنانچه موافق ما باشی تو را سپاس خواهیم گفت. آنگاه محکم الهواری خطاب به آنان گفت: «حق تلخ است، تلختر از هر دارویی، و داروی تلخ را جز به اکراه نمی‌نوشند. نعمت در نزد شما فراوان است و جز من فرد دیگری هم در بین شما هست که از من شایسته‌تر باشد. من شما را اندرز می‌دهم، نصیحتم را بپذیرید...» گفت و گوی بلندی در میان آنان درگرفت.

وی افزود: «اگر از آنچه گفتم سرباز زدید، به سوی امامتان بازگردید و او را از آنچه بدان دانایید بیاگاهانید، و با او در کارهایتان مشورت کنید». حاضران پاسخ دادند، چنین کردیم و او گفت به امید خدا. آنگاه او را به خانه‌ای که معروف به دارالقضا بود بردند.

غلام سیاهی^۲ برای «محکم» خریدند و معاش او را از بیت‌المال تأمین کردند و او نیز همان‌گونه که مورد انتظار مردم بود عمل می‌کرد.^۳ در زمانی که محکم الهواری به کار قضاوت اشتغال داشت، بین ابوالعباس، برادر افلح - که همان‌گونه که گفته شد، از هواداران قاضی بود - بر سر مالکیت قطعه زمینی با داماد افلح، اختلاف افتاد. نخست ابوالعباس و سپس داماد افلح به افلح شکایت بردند افلح به آن دو گفت: هر دوی شما نزد من عزیزید، لذا شکایت به نزد «محکم» برید.

ابوالعباس چنین می‌خواست، و این بدان جهت بود که پیش از این برای

تحکیم کار قاضی کوشیده و به سود او از خودگذشتگی کرده بود. اما داماد افلاح، این را دوست نمی‌داشت و مایل بود کار آن دو نزد افلاح به سرانجام
رسد.

ابوالعباس با مغتنم شمردن سخن افلاح، بر مرکب خاکستری تند روی (هملاجه)^۴ خویش سوار شد، در حالی که رقیبش مادیان کندروی (رمکه)^۵ را که مناسب سواری نبود و برای تولید نسل از آن استفاده می‌شد، برای رفتن نزد قاضی برگزید. ابوالعباس زودتر به مقصد رسید و «محکم» را در آستانه خانه‌اش تنها یافت. قاضی محکم، او را در کنار خود نشاند و با وی به گفتگو پرداخت. رقیب ابوالعباس پس از مدتی به در خانه قاضی رسید و در کناری ایستاد. ابوالعباس با دیدن رقیب، قاضی محکم را به اسم کوچک صدا کرد و به گونه‌ای از او آب خواست تا رقیب از چگونگی ارتباط او و قاضی آگاه شود و او را واگذارد.

پس هنگامی که ابوالعباس، کاسه را به کنیز قاضی بازگرداند، رقیب او با خود گفت، به نزد چه کسی به دادخواهی آمده‌ام؟ دشمنم در کنار قاضی نشسته است و از خانه‌اش آب می‌خواهد و من در کناری ایستاده‌ام و کسی بر من توجه و التفاتی نمی‌کند!

در این لحظه، توجه قاضی به مردی که در کنار خانه ایستاده بود جلب شد و پرسید، تو را چه شده و برای چه منظوری به اینجا آمده‌ای؟ او گفت: من به عنوان رقیب (شاکی) ابوالعباس آمده‌ام، اما چون او را در کنار تو نشسته دیدم، اینجا ایستادم. محکم الهواری بر ابوالعباس خشمگین شد و خطاب به او گفت: «ای ابوالعباس، با دشمن خود می‌آیی و در کنار من بی‌حضور او می‌نشینی، و از خانه من و به دست کنیز من آب می‌نوشی!

قاضی محکم، سپس خطاب به غلام خود گفت: «ای غلام! دست ابوالعباس را بگیر و او را در جایی که دشمنش نشسته است بنشان و باک

نداشته باش، و دست دشمن او را بگیر و نزد من بنشان!»
غلام طبق دستور عمل کرد، سپس کنیز بیامد و به رقیب ابوالعباس،
جامی از آب داد.

ابوالعباس که از واکنش قاضی اندوهگین شده بود آنجا را ترک کرد و بر
برادرش افلح وارد شد. افلح که برادر را در آن حال دید، پرسید تو را چه
شده است؟ ابوالعباس گفت، از این الهواری وحشی. بلایی بر سرم آمده که
بر سر هیچ کس نیامده است! افلح پرسید، آن چیست؟ و ابوالعباس داستان
واقعه را از آغاز تا انجام باز گفت. هنگامی که سخن او پایان یافت، افلح
خطاب به او گفت، ای ابوالعباس! من تو را به این مرد، پیش از این آگاه کرده
بودم. کار درست، آن است که او انجام داد و حق خواهی بالاترین ایثار
است، و اگر جز این انجام می داد چاپلوسی کرده بود. این کلام به گوش
سران اباضیه رسید و آنان را شگفت زده و شادمان کرد.^۶

افلح در طول پنجاه سال سلطنت و امارت خود، کارهای عمرانی
فراوانی کرد که هیچ کس پیش از او نکرده بود. صاحب فرزندان و نوه‌هایی
شد و در پادشاهی به بلند پایگی رسید. قصرهایی بنا کرد. «الجفان» را
ساخت و در روزهای «الجفان»^۷ به اطعام مردم پرداخت، که پیش از این از
آن یاد کرده ایم. دنیا بر او روی آورد و اموال و مستغلات وی زیاد شد، به
طوری که هیأت‌نهایی از تمام شهرهای دور و نزدیک برای انجام امور تجاری
به سوی او آمدند. افلح، مردم را به انجام کارهای ساختمانی تشویق کرد و
بدین جهت، قصرهایی بنیان گذارده شد، شهرها توسعه یافت و رودها آباد
و پرآب شدند. «ابان» و «حمویة» در املاق، دو قصر معروف ساختند، و
«عبدالواحد» قصری را که امروز به آن نام مشهور است بنا کرد، و دیگرانی
که ذکر اسامی همه آنها به درازا می‌کشد. و کسی از قول افرادی که مورد
و توقش بودند به من گفت، روزی «ابان» و «حمویة» همراه با جمعیتی از

یاران، گردشکنان به سوی قصرهای خویش می‌رفتند. که بعضی از همراهان یادآوری کردند که او گفت، هنگامی که به نزدیکی قصرها رسیدیم، چند تن از غلامانشان را قبل از ما فرستادند تا ساکنان قصرها را از آمدن آن دو آگاه نمایند. وی گفت هر یک از سکنه قصرها آن دو را دیدند پس به خدا سوگند، هیچ بالکنی از این دو قصر را ندیدم مگر اینکه دیوارهایش با پارچه‌های قرمز و زردی پوشیده شده بودند که مثل ماه شب چارده می‌درخشیدند.

در عهد پادشاهی افلح، قبایل پراکنده شدند، آبادانیهای فراوان صورت گرفت و ثروت و دارایی مردم افزون گشت. عجم قصرهایی ساختند، نفوسه، «العدوة» را بنیان گذاشتند، و «الجند» - که از افریقا آمده بودند - شهری را که امروز هم آبادان است بنا نهادند. میدانها امن شد و ارزاق و اجناس فراوان گشت، تا اینکه ساکنان بادیه و بیابانگردان طغیان کردند.

مکرر برای من روایت کرده‌اند که عجم، سرده‌ای به نام «ابن ورده» داشت. او بازاری به نام خود - ابن ورده - بنا نهاده بود. رئیس پلیس افلح که در جستجوی اخلا لگران در شهر می‌گشت، جرئت ورود به بازار ابن ورده را به خاطر اینکه خللی در هیبت او وارد نشود نداشت. ابن ورده از بزرگان عجم بود و بازماندگان او که در شهر «مجانة» سکونت دارند دیده می‌شوند. «نفوسه»، قضات را نامزد می‌کرد و حفظ بیت‌المال و جلوگیری از منکرات و دستگیری بدکاران را برعهده داشت. «جند» ها از ملتزمین رکاب سلطان و فرزندان و اطرافیان او به شمار می‌آمدند.

افلح دارای فرزندانی بود که هر یک از آنان به حدی از سن و تجربه و ورزیدگی رسیدند که مستحق امامت بودند. اما مردم به استثنای دو نفرشان یعنی ابی بکر و ابی یقظان به دیگران بخل می‌ورزیدند و بسیاری فقط این دو را می‌شناختند. از سوی دیگر، قبیله‌های پراکنده در خارج شهرها که به

مال و منالی رسیده بودند و بندگان و اسبانی در اختیار داشتند دچار تکبر و خودخواهی شدند، در حالی که ساکنان شهرها چنین نبودند. افلح که وضع را این چنین دید، ترسید که قبایل، علیه او همدستان شوند و پادشاهیش را به خطر اندازند. لذا بین هر قبیله با همسایگانش موقعیتی ایجاد کرد تا به یکدیگر یورش آرند. بدین ترتیب از یک سو، بین «لواته» و «زناته» و از سوی دیگر بین «لواته» و «مطماطه» و نیز بین «جند» و عجم اختلاف افتاد و جنگهایی درگرفت. در چنین اوضاع و احوالی هر قبیله از ترس اینکه افلح به رقیب او یاری کند از سر مهربانی با افلح برآمد. البته خدا بهتر می‌داند که چه کسی چنین تصمیمی را گرفت^۸ تا امنیت برای افلح حاصل شود و او دست و پایش را با اطمینان دراز کند. اما کینه‌ها در دلها باقی ماند تا اینکه مرگ، افلح را از پای درآورد^۹.

یکی از پسران افلح به نام «ابوالیقظان» که نزد همگان به پارسایی و نیکخویی شهرت داشت برای زیارت خانه خدا از پدر اجازه گرفت و با کاروانی از مردم عازم سفر حج شد. او به مکه رسید و هنگامی که پس از طواف خانه خدا، مشغول سعی صفا و مروه بود، فرستادگانی از بنی عباس او را شناختند و گزارش دادند که پسر جلودار (سردسته) الشراة از جانب پدرش از مغرب به اینجا آمده است تا اهالی شهر را به ارتداد بکشاند. همراهانش هم که بر کیش او هستند به هر سوی اعزام می‌شوند تا مردم را به آیین خویش بخوانند تا آن زمان که پدرش نیز از مغرب بیاید. ابوالیقظان با مردانی که همراهش بودند و خدمت او می‌کردند از مکه به سوی مدینه حرکت کرد. اما هنگامی که وارد مدینه شد به دستور خلیفه وقت - متوکل^{۱۰} - زندانی شد.

کسی به نقل از ابی‌الیقظان به من گفت: «زندانی شدن من مصادف با بازداشت و حبس برادر خلیفه^{۱۱} بود. در حقیقت، علیه او سعایت و

کینه‌ورزی کرده بودند، دستور دادند همه ما را در یک محل زندانی کنند. خلیفه، روزانه صد و بیست درهم مقرر برای من برقرار کرد، آنچنان که به برادرش هم همین مقدار می داد. این مقرر به طور مرتب به من پرداخت می شد تا اینکه از زندان آزاد شدم و به من اجازه بازگشت داده شد. به من گفته شد، آن کس را که مقرر^{۱۲} به تو می دهد ببین تا نامت نزد ما از بین نرود و یادت از دفاتر ما پاک نشود. علت آزادی من از زندان نیز این بود که برادر خلیفه در زندان با من الفتی یافت و محبت فراوانی کرد. او هیچ غذایی نمی خورد و هیچ آشامیدنی نمی نوشید مگر اینکه مرا حاضر کند. در چنین اوضاع و احوالی ناگهان شنیدیم که جهان دگرگون شده و پیرامون ما حوادث و جنبشی رخ داده است. خبر رسید که خلیفه به قتل رسیده و برادرش که در زندان با من بود به جانشینی او برگزیده شده است. پس آگاه شدیم که ترکان^{۱۳} و سپاهیان بر ما وارد شدند و برادر خلیفه مقتول را از میان ما ربودند و کسی نبود که به ما بگوید اوضاع از چه قرار است. پس هنگامی که خلافت به دوست ما - برادر خلیفه مقتول - رسید و در کار خود استقرار یافت، دستور آزادی مرا داد. او مرا نزد وزیر فرستاد و دستور داد از من محافظت کنند و اکرام نمایند، و به من التفات داشت تا اینکه شاد و خندان به حضورش رسیدیم.

آن روز در حالی که همراه وزیر از قصر خلیفه بازمی گشتیم، وزیر سوار بر اسب در صحن حیاط ایستاد. من نیز به سویش رفتم و در کنارش ایستادم. در چنین حالی، ده تن از مردم پیامدند، از مرکبهای خود پیاده شدند و با نزدیک شدن به وزیر به پایش افتادند. وزیر به آنان گفت: «آیا می دانید برای چه امری به دنبال شما فرستاده‌ام؟» آنان گفتند: «ما اطلاعی نداریم.» وزیر گفت: «هنگامی که صبح شد، ده هزار سوار برایم حاضر کنید.» آنان گفتند: «به روی چشم.» اما من از گفت و شنود وزیر و آن ده تن

دچار حیرت شدم و پیش خود گفتم، یا وزیر آنان را مسخره کرده و یا آنان وزیر را. و یا آنکه می‌خواهند موضوع بی‌اساسی را بر من بنمایانند تا در مغرب از آن سخن بگویم. وزیر که متوجه شگفتی من شده بود، در من نگریست و گفت: «تو را چه شده است ای مغربی! می‌بینم از آنچه شنیدی دچار حیرت شدی و بر تو گران آمد». گفتم: «چگونه بر من گران نیاید. به خدا سوگند، اگر آنچه را از آنان خواستی بتوانند تا فردا حاضر کنند هر چند درهم که بخواهی به تو خواهم داد. چگونه ممکن است تا فردا ده هزار سوارکار را حاضر کنند؟» پس وزیر پاسخ داد: «ای مغربی! زیر نظر هر یک از این ده تن که دیدی ده نفر قرار دارد. جمع آنها چه تعداد می‌شود؟» گفتم، صد نفر. گفت، زیر نظر هر یک از این صد تن نیز ده نفر است. روی هم چند نفر می‌شوند؟ گفتم، هزار نفر. گفت، زیر نظر هر یک از این هزار تن هم ده نفر است. حال تعدادشان به چند نفر می‌رسد؟ گفتم، ده هزار نفر. گفت: «هر یک از این ده تن، ده نفر از افراد زیر نظر خود را فرا می‌خوانند. سپس به ترتیبی که گفته شد، هر نفر، افراد تحت نظر خود را می‌خواند و بدین ترتیب همه آنان در کمترین زمان در یک محل اجتماع می‌کنند. و ای مغربی! بدان که اگر خواروبار و ارزاقی را که داریم متوجه شویم که تأمین آن از راه مشروع نبوده است، آن را به دجله و فرات خواهیم ریخت». گفتم: «آنچه گفتید امکان‌پذیر است».

ابوالیقظان افزود: هنگامی که نزد وزیر بودیم، خلیفه دستور احضار مرا داد. زمانی که به حضورش رسیدیم دستور داد بنشینم، و من نشستم. آنگاه از کیش و آیینی که بودیم و آنچه از نحوه برگزاری نماز و دیگر امور از من دیده بود یاد کرد و خطاب به من گفت: «می‌خواهیم ولایت شهری در مشرق را به تو واگذارم». گفتم: «آیا در انتخاب شهری در مشرق یا مغرب مختارم؟» گفت: «در مشرق یا مغرب، اختیار با توست، با این تفاوت که من

مشرق را به خاطر خیر زیاده‌اش برای تو ترجیح می‌دهم و مغرب را به خاطر زیان فراوانش برای تو نمی‌پسندم؟». گفتم: «به من اختیار داده‌ای. و اگر من مختارم پس آنچه را که می‌خواهم برمی‌گزینم». گفتم: «این با توست». پس گفتم: «من و پدرم را به هم برسان». گفتم: «هرچند از مغرب خیری نخواهی دید، اما اگر چنین اراده کرده‌ای اختیار با توست». خلیفه سپس با من مهربانی کرد و گفت: «به مقریت در زندان بنگر که چه کسی برای پرداخت آن در نظر گرفته شده است تا نام تو نزد ما محو نشود». گفتم: «به فلان خیاط بن فلان، مردی در نزدیکی زندان، زیرا به مردی «نفوسی» که در زندان با من در بند بود، روی کردم و از او خواستم برای دریافت روزی صد و بیست درهم مقرری برخیزد، که این برایش از مغرب نیکوتر است. اما او از گرفتن خودداری کرد. لذا به او گفتم، حال که خودداری می‌کنی، فرد دیگری معرفی کن تا پول را به او بدهیم» و او فلان خیاط را نام برد، و من در کنار او نشسته بودم و درباره کار تو با او مشورت می‌کردم». هنگامی که خلیفه را از نام خیاط آگاه کردم گفتم: چرا این از تو سزاوارتر است؟ پس آنچه از مرد نفوسی شنیده بودم برای خلیفه بازگفتم، و خلیفه دستو‌رداد مقرری را به او دادند. مرد نفوسی بعد از آن، هرگاه کارش به تنگدستی می‌کشید به ابی‌الیقظان می‌گفت، اگر صد و بیست درهم را از تو قبول می‌کردم، مرا به آنجا که در آن بودم باز می‌گرداندند.»

ابی‌الیقظان گفت: پس خلیفه به وزیر دستو داد در کارم بنگرد و وسایل سفر مرا آماده سازد، و دستو داد «سراپرده‌ای»^{۱۴} برایم بپا کنند و به من نفقه و پوشاک دهند. سپس نامه‌ای به کارگذارانش در شهرها نوشت تا از من محافظت و اکرام کنند. آنگاه که نیازهایم برطرف شد عزم بازگشت کردم^{۱۵}.

اما افلاح بن عبدالوهاب که از ناپدید شدن پسرش ابی‌الیقظان و سپس

زندانی شدنش در بغداد آگاه شده بود تا بدان حدّ اندوهگین شد که مرگش
فرا رسید. در همین حال و در زمانی که ابی‌الیقظان در زندان بود، اباضیه
اجتماع کردند و در بین فرزندان افلاح بعد از ابی‌الیقظان، کس دیگری بهتر از
ابی‌بکر برای جانشینی پدر نیافتند.

پاورقیها:

- ۱- افلح بن عبدالوهاب (۲۵۸-۲۰۸ هـ) سومین امام رستمیان است. شرح حال او را در منابع اباضیه ببینید، ابوزکریا؛ سیر، ص ۸۵ و بعد از آن، الدرجینی: طبقات، ج ۱، ص ۷۲ و بعد از آن، الشماخی؛ سیر، ص ۱۹۲ و بعد از آن.
- ۲- نمی‌دانیم منظور از الخادم الصفراء چیست، شاید منظور خادمی شدیداً سیاه باشد زیرا که عرب کلمه الصفرة را همچنین برای سیاه به کار می‌برد. نگاه کنید ابن منظور: لسان، ج ۲، ص ۴۴۸.
- ۳- برای این روایت ذکرى در منابع اباضیه بجز آنچه که الشماخی به نقل از ابن‌الصغیر نقل می‌کند و آن چیز اندکی است، یافت نمی‌شود.
- ۴- هملاجة: کلمه فارسی که معرب شده است.
- ۵- رمكة: و آن اسب ماده‌ای است که برای نسل‌کشی استفاده می‌شود. ابن منظور: لسان، م ۱، ص ۱۲۲۷.
- ۶- مانند این داستان را در منابع اباضیه نیافتیم و از اینجا ارزش کتاب ابن‌الصغیر روشن می‌شود.
- ۷- ابن‌الصغیر می‌گوید که بیشتر در مورد ایام الجفان بحث کردیم در حالی که چنین نیست و مفهوم روزهای جفان معلوم نگردید.
- ۸- و ابن‌الصغیر در اینجا به کار بزرگی اشاره دارد و آن اتهام افلح به سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن، است، و از کلمات آخر او مشخص می‌شود که ابن‌الصغیر چنین

سیاستی را از امام افلح بعید می‌داند و نمی‌خواهد مسئولیت این مطلب را عهده دارد شود و بدین خاطر می‌گوید: «... در آنچه گفتند، و خدای بهتر می‌داند چه کسی چنین تصمیم گرفت». نگاه کنید و دادالقاضی: ابن الصغیر مورخ دولت رستمیان، مجلة الاصاله، شماره ۴۵، ص ۴۴.

۹- و ابن الصغیر در ص ۵۳ ذکر می‌کند که امام افلح در پادشاهیش پنجاه سال بلندپایه شد و در نتیجه وفات او سال ۲۵۸ ه. می‌شود یعنی پنجاه سال بعد از وفات پدرش عبدالوهاب. اما ابوزکریا و الوسیانی و دیگران می‌گویند که امامت افلح شصت سال بود در حالی که الدرجینی آن را چهل و نه سال می‌داند، نگاه کنید، ابوزکریا: سیر، ص ۹۶، الوسیانی: خطی، ورقه ۳۹، الدرجینی: طبقات، ج ۲، ص ۳۲۰. اما در جزء اول از خود کتاب الدرجینی بطور مکرر از ابی زکریا و الوسیانی نقل می‌کند، ص ۸۳ از طبقات الدرجینی را ببینید. و نگاه کنید: جودت عبدالکریم: العلاقات الخارجية، ص ۶۶.

۱۰- متوکل دهمین خلیفه عباسی است که بعد از برادرش واثق در سال ۲۳۲ ه. به خلافت رسید و در سال ۲۴۷ ه. بدست سپاهیان ترک کشته شد، نگاه کنید السیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۳. فاروق عمر فوزی: العباسيون الأوائل، ج ۳، ص ۵۱ و بعد از آن. و بعدیات که متوکل همان خلیفه‌ای باشد که این چنین کرد زیرا منابع می‌گویند که متوکل همان کسی است که در عهد برادرش واثق زندانی شد.

۱۱- چه بسا او با خلیفه متوکل که در عهد برادرش واثق (۲۳۲-۲۲۷ ه.) زندانی شد، محبوس شده است یا با خلیفه معتمد (۲۷۹-۲۵۶ ه.) در عهد خلیفه المهدی (۲۵۶-۲۵۵ ه.) پسرعموی معتمد زندانی شده است. نگاه کنید السیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۳۹۲. الطبری: تاریخ، ج ۹، ص ۱۵۵. ابن الاثیر: الکامل، ج ۵، ص ۲۷۸.

۱۲- جرایه: منظور در اینجا درهمهایی است که خلفای عباسی برای او مقرر کردند.

۱۳- منظور از صقالیه ترکانی هستند که در این دوران تقریباً بر خلفای عباسی

سیطره کامل یافتند و هر کدام از آنها را می خواستند خلیفه می کردند و هر کدام را نمی خواستند معزول و یا مقتول می نمودند، نگاه کنید فاروق عمر فوزی: *الخلافة العباسية في عصر الفوضى العسكرية*، ط ۲، بیروت ۱۹۷۹.

۱۴- فرهنگ های عربی این کلمه را ذکر نکرده اند.

۱۵- این روایت لطیف درباره زندانی شدن ابی الیقظان در بغداد و اکرام خلفای عباسی را نسبت به او در منابع اباضیه جز اشاره ای گذرا نیافتیم، و آن تأکید بر زندانی شدن ابی الیقظان در نزد عباسیان و آزادی او پس از نیکی که در حقش کردند دارد. نگاه کنید ابوزکریا: *سیر*، ص ۹۶، *الدرجینی: طبقات*، ج ۱، ص ۸۳. و به مقاله ای که استاد عبدالوهاب بن منصور نوشته است مراجعه کنید: *مجله البصائر*، شماره ۱۷۹ - ۱۷۸ با عنوان: *السفارات الملكية والعلاقات بين المشرق والمغرب*. الجزائر ۱۳۷۱ هـ / ۱۹۵۲ م، ص ۶.

حاکمیت ابوبکر بن افلح^۱ و کشته شدن ابن عرفه^۲

براساس آنچه گروهی از مردم اباضی و غیر اباضی درباره حاکمیت ابوبکر و چگونگی قتل ابن عرفه و نیز بازگشت ابوالیقظان از عراق به من گفته‌اند، پس از مرگ افلح بن عبدالوهاب، مردم به ابوبکر گرویدند. بنا به روایت اباضیه، عبدالعزیز بن الاوز^۳ با صدای بلند خطاب به مردم گفت: «ای بزرگان نفوسه! خدا از شما خواسته است هنگامی که حاکمی از شما درگذشت، کار مسلمانان را به خودشان وامگذارید، بلکه از بزرگان قوم بخواهید، پرهیزگارترین فردی را که مورد رضایت خداست به جای او برگزینند.» اما کسی به این سخنان توجهی نکرد.

زمانی که ابوبکر حاکمیت یافت، هر چند همانند پدرانیش مقید به دینداری نبود، اما با بلندنظری، بخشندگی و نرمخویی با جوانمردان مدارا می‌کرد و از آنان پشتیبانی می‌نمود. او در عین حال به ادبیات، شعر و تاریخ علاقه داشت.

در شهر تاهرت، مرد خوشرو، زیبا، بلندنظر و بخشنده‌ای به نام محمد ابن عرفه بود. او پیش از این به سرپرستی هیئتی از سوی افلح بن عبدالوهاب با هدایایی برای پادشاه سودان^۴ به آن کشور رفته بود. پادشاه، هیبت و زیبایی و نیز مهارت او در سوارکاری را ستوده و کلامی به زبان

سودانی در ستایش او گفته بود که این کلام در زبان عربی، معنای آشکاری نداشت، و این بدان جهت است که برای حرفی در میان حروف قاف، کاف و جیم^۵، مخرجی وجود ندارد. با این وصف، ترجمه کلام پادشاه این بود که: «تو زیبا، خوش اندام و نیکو رفتاری».

از سوی دیگر، ابوبکر بن افلح، خواهر یا دختر زیبای ابن عرفه را به زنی گرفت و محمد بن عرفه نیز با خواهر ابوبکر ازدواج کرد. از این پس، بسیاری عقیده داشتند که زمامداری ابوبکر، اسمی است و در واقع محمد بن عرفه همه کاره است. آنها می دیدند، هنگامی که محمد بن عرفه عازم خانه ابوبکر می شود، گروه زیادی پیرامون اسب او به راه می افتند. این حرکتها، خشم و ناراحتی رستمیان را برانگیخت و اطرافیان ابوبکر را نیز آزرده خاطر ساخت. با این وجود، جامعه آرام بود و هر کس به کار خویش اشتغال داشت. اما افراد قبایل و ساکنان پایتخت، نسبت به آنچه در زمان حاکمیت افلح رخ داده بود، دلهای پرکینه ای داشتند. بدین سبب، هرازگاهی بین قبیله ها جنگ و جدالی می افتاد و بار دیگر آرامش برقرار می شد. با این همه، شهر تاهرت بیش از حد آباد شد و قبیله «هواره» با کوچ از دره ای که در آن می زیست به شهر آمد. ضمن اینکه دشمنیهای بین مردم به افراد این قبیله هم سرایت کرد و با شکافی که بین آنها افتاد، «بنو اوس» و سردمداران شان راه خود را از آنان جدا کردند. هر دسته از مردم نیز سرگرم کار خویش بود.

در این هنگام، ابوالیقظان از عراق بازگشت و بر حاکمیت برادرش ابوبکر آگاه شد. او دید که عجم سرگرم کار خویش است، نفوسه در موضع خود استقرار دارد و سایر مردم به کارهای روزمره شان مشغولند. هیچ چیز تغییر نکرده و کسی به مخالفت برنخاسته است و مدعی حاکمیت نیست. و در درس و مشکلی برای برادرش ایجاد نشده است. بلکه همه از او هواداری

می‌کنند و نیروهای انتظامی در اختیار و تحت قبضه اوست.

ابوبکر، فردی خوشگذران و شهوتران بود. از همین رو، مردم پایتخت و اطراف آن به ابوالیقظان که مردی با کفایت بود و ضمن آشنایی با ادبیات شرق به شیوه حکومتی بنی عباس آگاهی داشت، تمایل نشان دادند.

در همین حال، ابوالیقظان هر روز بر نقطه بلندی از مسجد می‌نشست و با گوش فرادادن به خواستها و نیازهای مردم اعم از کارگر، قاضی، پلیس و ... با صلابت و به طور یکسان، حق را درباره دوست و دشمن، ناتوان و توانمند جاری می‌کرد و در راه خدا به نکوهش هیچ‌کس توجه نداشت. «الشرأة»^۶ کارهای او را می‌ستودند و برادرش ابوبکر از وی سپاسگزار بود.

ابوالیقظان هر روز پس از انجام کارهایی که بر عهده داشت به خانه برادرش ابوبکر می‌آمد و اگر او را می‌دید، رخدادهای همان روز گزارش می‌داد. در غیر این صورت، پیامی با این مضمون می‌نوشت و توسط رابط حریم برای برادرش می‌فرستاد: «سلام مرا به امیر برسان و به او بگو که شهر در امن و امان است». او برخی شبها به منظور انجام کارهای ضروری تا دورترین نقطه شهر می‌رفت و پس از رفع مشکلات مردم به خانه بازمی‌گشت و بامداد روز بعد، گزارش آنچه را که در شهر گذشته بود به برادرش تسلیم می‌کرد.

زمانی نگذشت که توجه مردم به سوی ابوالیقظان و کارهای پسندیده‌اش جلب شد. این در حالی بود که محمد بن عرفة همچنان بر شهرت و بلندآوازی خود می‌افزود و به ابوالیقظان و یاران و اینکه چه کسانی از او می‌ترسند و تحت تأثیر هیبت او قرار می‌گیرند، توجهی نداشت. او بی‌پروا به بارگاه ابوبکر وارد می‌شد و از اینکه جلوس کرده و یا در حرمش باشد اهمیتی قایل نبود. در حالی که ابوالیقظان و دیگر برادران

و عموهای ابوبکر، هنگامی که او جلوس کرده بود، با کسب اجازه وارد می شدند، و در صورتی که او در حرم بود باز می گشتند.^۷ به خاطر موقعیتی که خواهر یا دختر محمد بن عرفه نزد ابوبکر داشت و خلیفه دلباخته و تحت تأثیر او بود، هیچ کس امکان بدگویی از ابن عرفه را نزد ابوبکر نمی یافت.

بر این اساس، همگی در پی فرصت مناسبی بودند. تا اینکه یکی از روزها ابوبکر، عده ای را برای رایزنی درباره امر مهمی فرا خواند. آنان با استفاده از فرصتی که در خلوت با ابوبکر به دست آورده بودند به او گفتند: «هم تو و هم ما رفتنی هستیم». ابوبکر، علت طرح موضوع را از آنان پرسید. به وی گفتند: «ما گمان نمی کنیم که خلیفه، شیوه و وضع آمدن ابن عرفه و همراهانش به بارگاه را دیده باشد و بداند که هنگام آمدن او چگونه گروه زیادی در پشت خانه اجتماع می کنند و زمانی که او رفت، هیچ کس باقی نمی ماند».

(برخی گفته اند، گوینده این سخنان ابوالیقظان بود، نه عموها یا دیگر برادران. و خدا به این قضیه آگاهتر است).^۸

ابوبکر پس از شنیدن این سخنان، خشمگین شد و دامن پاره کرد و برای آگاهی از واقعیت، تصمیمی جدی گرفت. او برفراز قصرش، پنجره ای گشود تا چگونگی ورود و خروج ابن عرفه را ببیند. بامداد روز بعد، درکنار پنجره نشست. ابن عرفه در حالی که گروه انبوهی گرداگردش در حرکت بودند و او را در میان گرفته بودند به بارگاه ابوبکر وارد شد. خلیفه که شاهد صحنه بود سخت به هراس افتاد و به جای خویش بازگشت. محمد با هیبت و هیمنه وارد شد و در خلوت با خلیفه به گفتگو نشست. خلیفه، بازگشت ابن عرفه را نیز از پشت پنجره دید که چگونه پس از رفتن او، جمعیت پراکنده شدند و بدین ترتیب، درستی گفته ها برایش به اثبات رسید.

ابوبکر، پس از دیدن این صحنه‌ها، در پی فرد گزارش‌دهنده فرستاد و ضمن تأیید گزارش، نظر او را جویا شد. او گفت: اگر خلیفه قصد جان ابن عرفه کرده است، نباید آن را آشکار کند. زیرا او با پیروزی بر خلیفه، اساس سلطنت را از بین خواهد برد و این بدان جهت است که تعداد هواداران و فرمانبرداران ابن عرفه از خلیفه بیشتر است. بلکه باید با او از در دوستی و ملاطفت برآید. خلیفه گفت: «چگونه چنین کنم؟» گزارش‌دهنده پاسخ داد: با این عنوان که می‌خواهی با او به گردش بروی و وضع باید به گونه‌ای باشد که او به تنهایی و بدون همراه باشد تا بتواند بهتر و بیشتر استراحت کند. همراه تو نیز جز غلامی که در تمام کارهای دین و دنیای خود به او اعتماد داری نباید فرد دیگری باشد. در این حال، خواهی توانست تصمیم خود را عملی سازی. ضمناً حرکت شما از شهر و بازگشت از گردشگاه باید شب هنگام باشد تا کسی متوجه موضوع نگردد. برای اجرای این نقشه، باید ترتیبی بدهی که ابن عرفه تمام روز را در گردشگاه در کنار تو باشد و شب که فرا رسید، غلام نقشه را با اشاره تو به مرحله اجرا درآورد.

ابوبکر از طراح نقشه خواست، آن را برای هیچ‌کس افشا نکند تا او بتواند تأمل بیشتری بکند و دریابد که آیا توان انجام این کار را دارد یا نه. خلیفه ضمناً یادآور شد: «گمان می‌کنم از آن جهت که خواهر او همسر من و خواهر من همسر اوست، توانایی انجام این کار را نداشته باشم. (مؤلف از اینکه همسر خلیفه، خواهر ابن عرفه است یا دختر او، تردید دارد).^۹ زیرا به محض اینکه چگونگی اجرای نقشه را در ذهن خود مرور کردم، حالم دگرگون شد و بر این باور شدم که چنانچه او را بکشم همانند فردی هستم که با دست خود، دست دیگرش را قطع کند». طراح نقشه گفت: «امر، امر توسط من فقط تو را پند دادم».

ابوبکر ابتدا به این نتیجه رسید که رشک و سرکشی نفس، او را به اجرای چنین نقشه‌ای علاقه‌مند کرده است، نه پند و اندرز دیگران. اما سرانجام، نفس بر ابوبکر چیره شد و تصمیم برای انجام نقشه گرفت. در حالی که محمد بن عرفه در این زمان، صادق‌ترین و سالمترین فرد نسبت به خلیفه بود و او را بیش از هر کس دیگر دوست می‌داشت.

خلیفه طبق نقشه‌ای که طرح شده بود، برای محمد بن عرفه پیام فرستاد و قاصد از قول او به ابن عرفه گفت: خلیفه دستور داده است فردا بدون اینکه کسی او را همراهی کند، به تنهایی به باغ او بروی و تا پایان روز در خلوت بگذرانی. ابن عرفه که از همه جا بیخبر بود، پاسخ داد: «هر آنچه امیر بفرماید».

محمد بن عرفه، بامداد روز بعد بدون اینکه کسی همراهش باشد و یا متوجه او باشد به مقر ابوبکر آمد و خلیفه به استقبال او رفت. غلام، شب پیش تمام دستورهای لازم را دریافت کرده بود. ابوبکر و ابن عرفه به تفرجگاهی که به «باغ امیر» معروف بود رفتند و تمام روز را با هم گذراندند. شب فرا رسید. ابوبکر پیشنهاد کرد که پس از اقامه نماز مغرب و عشا به شهر بازگردند. هر دو وضو گرفتند و رو به قبله ایستادند. محمد بن عرفه، خود را برای نماز آماده می‌کرد. در این هنگام، غلام با اشاره خلیفه با حرابه‌ای که در دست داشت، ضربه‌ای بر محمد وارد کرد. او ناله‌ای کرد، بر زمین افتاد و جان سپرد.

در این زمان، غلام به دستور خلیفه، جسم بیجان محمد بن عرفه را در لباسهای پیچید و بر پشت اسب نشاند. ابوبکر سوار بر اسب دیگری پیشاپیش غلام می‌رفت تا به کوهی رسیدند که وجود دره بزرگ و ژرفی آن را به دو نیمه کرده بود. غلام، جسد محمد را به دره پرت کرد و پس از پنهان کردن اسب، هر دو به شهر بازگشتند.^{۱۰}

همسر و بستگان ابن عرفه که از تأخیر بازگشت او نگران شده بودند به تحقیق پرداختند و زمانی که از بازگشت ابوبکر - بدون ابن عرفه - آگاه شدند بر نگرانشان افزوده شد. خبر ناپدید شدن ابن عرفه به گوش مردم شهر رسید. آنها روز بعد برای یافتن محمد به جستجو پرداختند و سرانجام به محل سقوط او رسیدند و خونی را که بر زمین ریخته شده بود دیدند. آنها با پیگیری قطره‌های خون به کنار گودال رسیدند و به وسیلهٔ ریسمانی به عمق گودال رفتند و جسد محمد را به بالا منتقل کردند.

مردم شهر، جسد محمد بن عرفه را به کنار رودی بردند که در آنجا کشته شده بود. کسی را هم به خانه‌اش فرستادند تا اسب و شمشیر و لباس تمیز او را بیاورد. آنان، ابن عرفه را در همان رودخانه غسل دادند، جامه بر تنش کردند و شمشیر را حمایل اندام بیجانش کردند و او را با همان حالت بر اسب نشانند و مردی در پشت محمد بر زین اسب نشست تا او را نگه دارد.

اسب حامل جنازهٔ محمد بن عرفه به شهر تاهرت رسید. زن و مرد و کوچک و بزرگ به استقبال آمدند و به گونه‌ای بیسابقه به سوگواری پرداختند. در این زمان، منادی در میان مردم ندا داد: «این کشتهٔ مظلوم از شما می‌خواهد به خونخواهیش بپا خیزد». مردم سوگواری به تشییع جنازه پرداختند و پس از کفن و دفن آن، مجالس عزاداری برگزار کردند.

مردی به نام محمود بن الولید، توسط یکی از بستگانش از اوضاع و احوال شهر آگاهی یافت. از سوی دیگر به او گفتند: «اکنون تنور گرم است و مردم منتظر محرکی هستند». محمود بن الولید به نقطهٔ بلندی از شهر، معروف به «کنیسه» رفت و شروع به نواختن طبل کرد. او به مردی که پیرامونش گرد آمده بودند فرمان داد مسلح شوند و برای یورش به ابوبکر و یارانش^{۱۱} به حرکت درآیند.

این خبر به ابوبکر رسید. یاران و وابستگانش از «سمحیین»^{۱۲} و رستمیان و غیره به سوی شتافتند. مردم از ناحیه «مسروق» در بالای شهر آمدند و نزدیکان و پیروان و خواص ابوبکر از سوی مغرب یورش بردند. هر دو گروه، زره بر تن، کلاهخود بر سر و پرچم در دست داشتند. همه مردم در مسجد ابی... گرد آمدند. جنگ سختی در گرفت و درحالی که به هر دو دسته، دستور مقاومت داده می شد، سر و دستهایی بود که صحنه پیکار را پوشانده بود.

از سوی دیگر، «عجم» ها که از این پیکار و انگیزه های آن آگاه شده بودند گفتند: آرزوی ما، درگیری بین عرب و «جند» و یاران و پیروان آنان بود که این اتفاق افتاد. آنها پس از رایزنیهای کافی تصمیم گرفتند، در شرایطی که آن دو گروه با هم به پیکار مشغول اند، در دیگر سوی شهر استقرار یابند و پس از به هلاکت رساندن جنگجویان و ویران کردن خانه و کاشانه هاشان به نیروهای دیگر یورش آرند و با سلطه کامل بر شهر، قدرت را به دست گیرند. اتخاذ چنین تصمیمی از آنجا ناشی می شد که پیش از این، بین آنها و امیر شهر، اختلاف و شکاف غیر قابل جبرانی به وجود آمده بود. آنها تصمیم خود را عملی کردند و بر ناحیه ای که در گذشته از چنگشان به در آمده بود یورش بردند.

در چنین اوضاع و احوالی، دو گروه دیگری که در پیکار با هم بودند از پیش آمدن شرایط تازه و آگاهی از یورش «عجم» ها به وحشت افتادند. لذا زمانی که «عجم» ها از ناحیه ای مشهور به «توقفگاه چارپایان» رسیدند به آنان حمله کردند. جنگ شدیدی در گرفت مردی از عجم کشته شد. سرش را بریدند و برای هر دو گروه درگیر فرستادند. یکی از میان جمعیت فریاد برآورد که: «ای بزرگان «جند» و عرب! در حالی که شما به جان هم افتاده اید و خون یکدیگر را بر زمین می ریزید، عجم ها وارد خانه های شما

شده‌اند، جنگجویان هر دو طرف را می‌کشند و تجاوز به حریم شما را مباح می‌دانند». منادی آنگاه سر بریدهٔ مرد عجم را به میان جمعیت پرتاب کرد. هر دو گروه با دیدن سر بریده، سلاح خویش بر زمین نهادند، به ربوبوسی پرداختند و همگی بر عجم حمله کردند. در این یورش، تعداد زیادی از عجم به هلاکت رسیدند و گروهی نیز به اسارت درآمدند. ابوالیقظان از هر دو گروه (عرب و جند) کناره‌جسته و به «وعدة نفوسة»^{۱۳} رفته بود. دو گروه دیدند که درگیری بیهوده است و او در باطن علیه آنها عمل می‌کند. ضمن آنکه ابوبکر نیز در بارگاهش نشسته است و هیچ دخالتی - اعم از امر یا نهی - در جنگ نمی‌کند، لذا مردم، شیوهٔ رفتار ابوبکر را به فال بد گرفتند.

در همین حال، نفوسه از دو گروه عرب و جند، کناره‌گرفت و بار دیگر بین عرب و عجم، آتش جنگ شعله‌ور شد. عرب، یکی از بزرگان «اغالبه»^{۱۴} معروف به «خلف خادم» را که مردی توانگر بود و از عجم با مال و نیرویش هواداری می‌کرد، به اسارت گرفتند.^{۱۵}

جنگ همچنان ادامه داشت، تا اینکه نیروهای طرفین به کنار دیوار دروازهٔ نفوسیه رسیدند. عرب و جند، پس از استیلا بر «عجم» ها، آنان را از خانه‌هایشان بیرون راندند. خلف خادم به آنها گفت: اگر بر خانه‌هایشان دست یافتید، آنها را به آتش بکشید.

در دومین روز جنگ، عرب و جند به کنار دیوار دروازه نفوسی رسیدند و با دست یافتن بر آن، نیروهای عجم را از آنجا راندند و دروازه را به آتش کشیدند. نفوسه از این اقدام به خشم آمدند و گفتند: «ما، در جنگ بین دو طرف هیچ دخالتی نکردیم، اما آنها (عرب و جند) دیار ما را به آتش می‌کشند و تجاوز به حریم ما را مباح می‌دانند».

به آتش کشیده شدن دروازهٔ نفوسیه، بهانه‌ای شد تا به خشم آیند و

ضمن اتحاد با «عجم» ها، ابوالیقظان را نیز به سوی خود جلب کنند. با اتحاد عجم، نفوسه و رستمیان با ابوالیقظان، قدرت به دست او افتاد. عرب و جند در تنگنای سختی افتادند و فشار بر آنها به حدی رسید که آنان را به اطراف شهر پراکنده ساختند و بر بیشتر نیروهایشان غلبه یافتند.

عجم و نفوسه، به اقداماتی بر ضد عرب دست زدند که از جمله باید به حوادث «قنطرة الدمس» و «قنطرة سليس» اشاره کرد که سران و دلیران عرب را به وحشت انداخت.

آن چنان که روایت شده است، رخداد دیگری معروف به روز «الرد المعوج» اتفاق افتاد. در این روز، چون برخی از نیروهای نفوسی برای فرار از جنگ می‌گریختند، تصمیم گرفتند، پاهایشان را با طناب به یکدیگر ببندند و در مکان ویژه‌ای برای حضور در جنگ نگهداری کنند. پس از شروع جنگ، این عده را به میدان می‌فرستادند و تا زمانی که شمشیرها روی سرشان قطعه قطعه شود، حق فرار از صحنه را نداشتند.

در روز معروف به «الردالمعوج» نبردی درگرفت که تا آن تاریخ بیسابقه بود. هر چند روز که جنگ ادامه داشت، امکانات عرب و جند فزونی می‌گرفت و نیروها و امکانات عجم و یارانش کاهش می‌یافت و به ضعف می‌گرایید، به گونه‌ای که به سوی شهر رانده شدند. عجم، نفوسه و رستمیان به جایگاه واحدی معروف به «عدوة نفوسة» در «العدوة» رسیدند و دژی به عنوان پناهگاه در آن بنا نهادند.

در این میان، گروهی از عرب و جند، با پیروی از چند تن از سران بازرگانان توانگر مانند ابو محمد الصیرفی و ابن الوسطی، پیشنهادهای آنان را مورد توجه قرار دادند. بازرگانان پیشنهاد کردند با هزینه آنان، دژی بنا کنند تا از شر دشمنان در امان باشند. ساختن دژ آغاز شد. بین دژ عرب و جند، و دژ دشمن به اندازه پرتاب یک تیر فاصله بود. در این فاصله، نه‌ری

معروف به «نهر الصغیر» می‌گذشت. چه بسا معماران و کارگرانی که مشغول کار بودند و تیرها به آنان اصابت می‌کرد. اما هر بار، سنگری ساخته می‌شد و بدین ترتیب ساختمان دژ به پایان رسید. دره‌ایی بر دژ گذاشتند و برجهایی از آن بالا بردند. جنگ در تمام ساعاتی شبانه روز ادامه داشت و تعصب، غرور و شهرت طلبی باعث شعله‌ورتر شدن، آتش جنگ می‌شد. روایت برخی از بزرگان حاکی است که: نفوسه، عجم و همپیمانان‌شان، همچنان میان ورودی دژ ایستاده بود و به پیکار علیه دشمن ادامه می‌دادند. مردی از عجم معروف به «ابن الوردۑ»^{۱۶} در حالی که زره بر تن و شمشیر بر دست داشت، هر کس را که بر او می‌گذشت به هلاکت می‌رساند و یکسره مبارز می‌طلبید، به گونه‌ای که تمامی حاضران را به وحشت انداخته بود.

پس از این رخدادها، عجم، نفوسه و رستمیان در دورترین نقاط شهر پراکنده شدند. عجم در نقطه‌ای مشهور به «تنبغیلۑ»^{۱۷} در دو منزلی شهر تاهرت فرود آمدند. رستمیان و همپیمانان ابوالیقظان در نقطه‌ای معروف به «اسکدال»^{۱۸} که تا قبله شهر تاهرت و نیز تا محل اجتماع اباضیه‌ها یک روز فاصله داشت اسکان یافتند. اما نفوسه به قلعه مستحکم که امروزه به آن «قلعه نفوسه» گفته می‌شود آمدند. محمد بن مسالۑ^{۱۹} به تاهرت آمد و ابوبکر با افرادی که نیمه‌جان بودند از شهر خارج شد.

پس از پایان این حوادث، آرامش بر شهر حکمفرما شد، تا اینکه بین قبایل «هواره» و «لواته» واقعه‌ای روی داد. لواته تا آن هنگام در شهر بودند. هواره به یاری اهالی شهر بر آنان تسلط یافتند. لواته ناگزیر به ترک شهر شدند و به «دژ لواته» پناه بردند. آنان سپس، کسی را در پی ابوالیقظان که در چند میلی دژ، موسوم به «تسلونت» اتراق کرده بود فرستادند. لازم به یادآوری است که چشمه‌های نهر «مینه» در «تسلونت» واقع شده که از قبله شهر تاهرت جاری است و آسیابهایی را در مسیر خود دارد.

ابوالیقظان، اموالی داشت که با خود از عراق آورده بود. مردان طرفدار او در شهر هم به سویش آمدند و با او بیعت کردند. اباضیه نیز از هر نقطه به سویش شتافتند. ذکر این نکته ضروری است که عده‌ای از ساکنان شهر تاهرت، ولایت ابوالیقظان را نپذیرفته بودند و کور کورانه از محمد بن مسأله اطاعت می‌کردند که اطلاع جامعی از آنها نداریم. ابوالیقظان به منظور تحت سلطه درآوردن این گروه با آنان به جنگ پرداخت. شدت نبرد به حدی بود که بدنهای بی سر و دست زیادی در صحنه کارزار برجای ماند. سرانجام همه مردم ناگزیر به قبول دعوت ابوالیقظان و پیروی از او شدند و یاد ابوبکر بن افلح و نیز محمد بن مسأله به دست فراموشی سپرده شد. اما جنگ ابوالیقظان با دشمنان و مخالفانی که علیه او حادثه آفرینی می‌کردند ادامه داشت. این جنگ و گریز، هفت سال ادامه داشت و بر اثر آن، اموال و منابع فراوانی از بین رفت و آن چنان که امرؤ القیس^{۲۰} می‌گوید، وقوع این حوادث، کمبود و گرانی را به دنبال داشت.^{۲۱} ابوالیقظان که شاهد طولانی بودن جنگ بود، به «جبل نفوسه» نامه‌ای نوشت و آنان را تحریک کرد ...^{۲۲}

...^{۲۳} با تجدید بیعت با ابوالیقظان و بستن پیمان، پیرامون او گرد آمدند. آنان با همه جمعیت و نیروهایشان از «نفوسه» و دیگران کوچ کردند و از سمت مغرب به تاهرت آمدند. پس از بازگشت به شهر نفوسه نیز اعلام کردند، ما ابتدا برادران خود را بیم می‌دهیم و فرمانبرداری آنان را می‌خواهیم. در صورتی که پذیرفتند، همدست می‌شویم، وگرنه گردنهایشان را به حکم خدا خواهیم زد. نفوسه بر اساس فرمان ابوالیقظان چنین کردند.

مردم که از ادامه جنگ خسته و بیزار شده بودند به فرستادگان نفوسه گفتند: «خونهایی که بر زمین ریخته شد و اموالی که به هدر رفت نه از ما بود

و نه از ایشان. خوف ما از آن است که بازماندگان مقتولین به انتقام برخیزند. لذا اگر پیمان صلح منعقد شود که بر اساس آن، خونی ریخته نشود و اموالی از بین نرود، پس سمعاً و طاعتاً.»

ابوالیقظان توسط نفوسه از آنچه که گفته بودند آگاه شد و گفت: «پناه بر خدا، ما کسی را به خاطر آنچه درگذشته روی داده و یا آنچه در آینده رخ خواهد داد، مؤاخذه نمی‌کنیم.»

پس پیمان بر اساس خواست مردم نفوسه منعقد شد. نفوسه گفتند: «ما برای اصلاح کارها و قوام دین خویش آمده‌ایم، نه برای فزون‌طلبی و فزون‌خواهی در زمین و فساد در آن.» ابوالیقظان با سپاهیانش به قلعه نفوسه که مشرف بر شهر بود کوچ کرد. او چادری را که از بغداد با خود آورده بود برافراشت. گفته‌اند که تا آن تاریخ، مردم چادری ضربی و گنبدی شکل ندیده بودند.

آنگاه مردم شهر به خانه ابوالیقظان که به ویرانه‌ای تبدیل شده و به صورت زباله‌دانی درآمده بود روی آوردند، آن را جاروب کردند و سرعت ساختند. ساختمان خانه که به پایان رسید، ابوالیقظان در آن سکونت گزید، خیمه‌ها برافراشته شد و مردم وارد شهر شدند.

پاورقیها:

۱- ابوبکر بن افلح (۲۵۸ - ۲۶۱ هـ) چهارمین امام رستمیان است. منابع اباضی با اهمال از ذکر امامت او خودداری کرده‌اند. علت آن، فتنه ابن عرفه است که ابن الصغیر آن را به تفصیل ذکر کرده و گفته شده است، امام ابوبکر همان کسی است که ابن عرفه را کشت. آن چنانکه گفته شد، او مردی با اراده نبود و در دینداری مانند پدرانش نمی‌کوشید. الشماخی در کتابش هنگامی که به دوران ابوبکر می‌رسد، بخش مربوط به او را سفید می‌گذارد. نگاه کنید: السیر، ص - ۲۲. جودت عبدالکریم، العلاقات، ص ۶۶.

۲- ابن عرفه از بزرگان رستمیان در عهد افلح و ابوبکر است. او داماد ابوبکر بود، ضمن اینکه ابوبکر نیز با خواهر و یا دختر ابن عرفه ازدواج کرده بود، و از این رو، ابن عرفه نفوذ زیادی در دوران او داشت.

۳- عبدالعزیز بن الأوز، از علمای اباضی است که آثار فقهی قابل توجهی دارد. او سفری به مشرق کرده بود. صراحت لهجه داشت و در کارها مجامله نمی‌کرد. ابن الصغیر باز هم از او یاد خواهد کرد. مورخ ما، داستانی از او نقل می‌کند که بیانگر بدزبانی و سبک عقلی اوست. آن چنان که ابن الصغیر او را توصیف می‌کند، این دو مورد، سبب روگردانی اباضیه از او و عدم ذکرش در ردیف طبقه علمای آنان است.

۴- مملکت «سودان» را که با دولت رستمیان هممرز بود و روابط تجاری مستمری با آن داشت نمی‌شناسیم. مگر آنکه مورخان قرون دوم و سوم هجری از چند کشور در سودان غربی و متوسط یاد می‌کنند که مهمترین آنها مملکت، «غاته» و

«کوکو» است. نگاه کنید: المسعودی، مروج الذهب، ج ۲، صص ۲۲۲-۲۲۳. الیعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۱، صص ۱۹۳-۱۹۴. بحاز ابراهیم، الدولة الرستمیه، ص ۲۱۹-۲۲۳.

۵- چرا ابن الصغیر در بیان مخرج این کلمه سودانی که در عربی دارای معنی است کوشش می‌کند، آیا از اینجا فهمیده نمی‌شود که ابن الصغیر به زبان سودانی آشنایی داشته است و یا اینکه این زبان، دستکم در میان بندگان و غلامان سودانی الاصل ثروتمندان و بازرگانان رایج بوده است؟ نگاه کنید: بحاز ابراهیم، الدولة الرستمیه، ص ۲۴۳ و نیز پاورقی شماره ۴.

۶- «الشراة» همان علمای اباضی مذهبند که بر رفتارهای اجتماعی امامان رستمیه نظارت می‌کردند و در صورت لزوم برای احقاق حق و تثبیت دادگری دخالت داشتند. این نظام، اختصاص به دولت رستمیان دارد و «الشراة» اقتباس از گفته حق تعالی است که: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ» (سوره بقره، آیه ۲۰۷). و نگاه کنید به آیه ۱۱۱ سوره مبارکه توبه. لازم به یادآوری است که از میان چهار نوع امامت در اباضیه، یکی نیز امامت «الشراء» است. نگاه کنید: ابن جمیع، مقدمه توحید، ص ۶۹ و بعد از آن، عوض خلیفات، النظم، صص ۱۱۲-۱۱۳. و بحاز ابراهیم، الدولة الرستمیه، صص ۷۹-۸۰.

۷- در حقیقت این کار شگفت‌انگیزی نیست که ابن عرفه به هنگام جلوس یا حضور ابوبکر در حرمش بدون هیچ مانع و رادعی به بارگاه وارد شود. چرا که او برادر زن خلیفه است و از محارم او به شمار می‌آید. اما ابوالیقطان و دیگران شرعاً حق نداشتند با زن ابوبکر که خواهر یا دختر ابن عرفه بود روبرو شوند. با وجود این نمی‌دانیم چرا ابن عرفه در نزد امام ابوبکر از ابوالیقطان برادر خلیفه و عموهای او - آنچنان که ابن الصغیر می‌گوید - عزیزتر و مقدم‌تر بوده است.

۸- ابن الصغیر، ابوالیقطان را به تحریک برادرش برای قتل ابن عرفه متهم می‌کند، و این تهمت بزرگی است. ابن الصغیر، در مجلس ابوالیقطان حضور داشته و او را درک

کرده و درباره‌اش می‌گوید که وی زاهد، پارسا و آرام بود. از همین رو در می‌یابیم که ابن‌الصغیر، پس از ایراد این اتهام به تنگنا می‌افتد و پنداری با ادای این جمله که: «خدا می‌داند کدامیک صحیح است» انجام کار از ابوالیقظان را بعید می‌داند. نگاه کنید: ودادالقاضی، ابن‌الصغیر مورخ الدولة الرستمية، مجلة الاصاله، شماره ۴۵، ص ۴۴.

۹- این جمله معترضه از عدم یقین ابن‌الصغیر خبر می‌دهد که نمی‌داند ابن عرفه با خواهر ابوبکر ازدواج کرده است یا دختر او. همچنان که تردید دارد که ابوبکر، دختر ابن عرفه را به زنی گرفته است یا خواهر او را.

۱۰- با اوصافی که ابن‌الصغیر، پیش از این از ابوبکر بن افلح کرده است، بعید می‌دانیم که او چنین توطئه بزرگ و فرومایه‌ای را تدارک ببیند. از همین رو، اعتقاد داریم که اتهام قتل ابن عرفه به دست ابوبکر، نمی‌تواند درست باشد، بلکه این کار به دست فرد دیگری صورت گرفته تا وحدت رستمیان را خدشه دار کند و به هدف خود نیز رسیده است. از دیدگاه ما، تحلیلی که شیخ علی یحیی معمر از این توطئه، اتهام و نتایجی را که بر آن منتهی شده است ارائه می‌دهد، منطقی و معقول است. نگاه کنید: علی یحیی عمر، الاباضیه بالجزائر، ج ۴، ص ۴۵ و بعد از آن. بحاز ابراهیم، الدولة الرستمية، ص ۱۳۱ و بعد از آن.

۱۱- قربة، یعنی نزدیکان او. و منظور ابن‌الصغیر در اینجا، نزدیکی نسبی است نه نزدیکی مکانی.

۱۲- در اصل «المسیحیین» گفته شده که خطای آشکاری است و صحیح آن «السمحیین» است، آن چنانکه «البارونی» در ازهار خود گفته است. آنان پیروان «السمح بن ابی الخطاب عبدالاعلی بن السمع المعافری» هستند و از اباضیه و هیبه‌اند که به امامت عبدالوهاب روی آوردند، و تمایل و درک ولایت نفوسه از سوی «خلف بن السمع بن ابی الخطاب» را بدون اجازه امام در تیه‌رت رد کردند، و این هنگامی بود که عامل امام عبدالوهاب - السمع - در نفوسه درگذشت. یعنی پدر خلف و خود او در «جبل نفوسه» از امامت رستمیان استقلال یافت و پیروان او «الخلفیین» نامیده شدند و

کسانی که مخالف اندیشه‌های او بودند و جانب وی را نگرفتند، «السمحین» نام گرفتند. (مشروح آن را در البارونی: الازهار، ج ۲، ص ۱۴۸ و بعد از آن و صفحه ۲۳۱ ببینید. البارونی بر نسخه خطی کتاب ابن الصغیر که در دسترس داشته اعتماد کرده است). ضمناً نگاه کنید: عوض خلیفات: النظم، ص ۱۰۳، و بحاز ابراهیم، الدولة الرستمیه، ص ۱۲۶ و بعد از آن و ص ۱۳۵.

۱۳- شاید درست «عدوة» به جای «وعدة» باشد. ابن الصغیر، پیش از این درباره «عدوة نفوسه» توضیح داده و در صفحه بعدی نیز آن را تکرار می‌کند. «العدوة» به معنای مکان مرتفعی است ... ابن منظور، لسان، م ۲، ص ۷۱۴.

۱۴- یعنی اغالبه حاکمان افریقا یا دولت «اغلبیه» که بنیانگذار آن «ابراهیم بن اغلب» است که به ولایت افریقیه (تقریباً تونس فعلی) از خلافت عباسیان در سال ۱۸۴ هجری / ۸۰۰ میلادی جدا شد و هارون الرشید، خلیفه قدرتمند عباسی ولایت او را تأیید کرد.

۱۵- آیا از اینجا نمی‌توان دریافت که اغالبه در این شورش که رستمیان با آن درگیر بودند، دستی داشتند یا نه؟

۱۶- ابن الصغیر از مردی با این نام از عجم یاد می‌کند. او یکی از رهبران عجم است که صاحب بازاری بوده که به وسیله آن مشهور شده است. رئیس پلیس اقلح به خاطر هیبت او، اجازه ورود به این بازار را به خود نمی‌داده است.

۱۷- جغرافیدانان از این مکان که از تاهرت، دو منزل فاصله داشته است، یاد نمی‌کنند.

۱۸- منابع جغرافیایی از این مکان که محل اجتماع اباضیه بوده است ذکر نمی‌کنند.

۱۹- محمد بن مسأله از جدشدگان امامت در تاهرت است. ابن الصغیر در صفحات پیشین هنگامی که از «جدایی دوم» در عهد عبدالوهاب سخن می‌گوید، به این نکته اشاره دارد که: «سبب جدایی آن بود که امام عبدالوهاب با دختری ازدواج کرد که ابن

مسألة، قبلاً او را نامزد کرده بود، و همین امر موجب ناراحتی ابن مسألة و بستگان او و کوچ آنها به سوی مغرب شد. آنها در وادی «هواره» که تا شهر تاهرت بیش از ده میل یا بیشتر فاصله نداشت فرود آمدند. محمد بن مسألة سپس با بهره‌گیری از ابن رخداد، به تاهرت بازگشت. (اليعقوبي: البلدان، ص ۱۰۶ و بعد از آن).

۲۰- امرؤ القیس بن حجر بن الحارث الکندی از بنی آکل المرار است. او یکی از مشهورترین شاعران عرب در جاهلیت و یکی از افراد معلقات سبع است. وی حدود هشتاد سال پیش از هجرت حضرت رسول اکرم (ص) درگذشت. الزرکلی: الأعلام، ج ۱، ص ۳۵۱.

۲۱- در اصل «شمطاء» آمده است و ابن الصغیر در اینجا به این ابیات امرؤ القیس اشاره دارد:

الحرب اول ما تكون فتية

تسعى بزيتها لكل جهول

حتى اذا استعرت و شَبَّ ضرامها

عادت عجوزاً غير ذات خليل

شمطاء جزت رأسها و تنكرت

مكروهة للشِّمِّ و التَّقييل

نگاه کنید: دیوان امرؤ القیس، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۵۳.

۲۲- متن اصلی در اینجا افتادگی دارد.

۲۳- متن اصلی در اینجا سفید است.

ورود ابوالیقظان^۱ به تاهرت و شیوة کار او

گروهی از اباضیه به من گفتند: نخستین اقدام ابوالیقظان پس از ورود و اقامت در تاهرت، رایزنی با گروهی از مردم به منظور گزینش قاضی صالحی به نام ابا عبدالله محمد بن عبدالله بن ابی الشیخ بود. سپس مردی از اهالی نفوسه را مسئول حفظ بیت المال کرد و عده‌ای از آنان را برای امر به معروف و نهی از منکر برگزید و یکی از افراد مورد علاقه‌اش را بر منبر نشاندد.

مسئولان امر به معروف و نهی از منکر، اگر قصابی را در حال دمیدن در لاشهٔ گوسفندی می‌دیدند، مجازات می‌کردند. از کسی که بیش از توان یک چارپا، بر او بار کرده بود، می‌خواستند آن را سبک کند. اگر زیاله‌ای در معابر دیده می‌شد، ساکنان پیرامون، مسئول رفت و روب آن محل بودند. آنان از ادای نماز دیگران در مساجدشان جلوگیری نمی‌کردند. حتی اگر می‌دیدند دستانش را بالا می‌برد، در احوالش تجسس نمی‌کردند. البته انجام چنین کاری در مسجد جامع ممنوع بود، و اگر فردی باز می‌گشت، کتک می‌خورد. خطبه‌های این گروه، علاوه بر «خطبهٔ تحکیم»^۲، خطبه‌های امیر المؤمنین علی بن ابوطالب^۳ (ع) نیز بود. قاضی محمد بن عبدالله، آن‌گونه که ابوالیقظان می‌خواست با بهترین

شیوه، بین مردم به داوری می نشست و امر و نهی می کرد، و در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهش کننده ای نمی هراسید. اما وقوع یک حادثه موجب شد که او بامدادان نزد ابوالیقظان بیاید و مهر و کتابدانش را به سوی او پرت کند و بگوید، هر که را دوست داری بر منصب قضاوت بگمار!

هنگامی که ابوالیقظان، علت این حرکت را از قاضی پرسید، پاسخ داد: «من از تو گلایه ای ندارم، بلکه ناراحتی ام از پسر توست». او سپس توضیح داد: «مهر و کتابدان را در حالی رها کردم که سربار مردم بودند».

ابوالیقظان، از این رویداد به خشم آمد و مهر و کتابدان را نزد خود نگه داشت. در این میان، افرادی هم بودند که کینه قاضی را در دل داشتند. ابوالیقظان از اطرافیانش خواست نزد قاضی محمد بروند و علت اقدام او و گستاخی اش نسبت به خلیفه را جویا شوند. آنان پس از اینکه نزد قاضی رفتند و جویای علت شدند، او گفت: «دست از سرم بردارید، به خدا سوگند، هیچگاه منصب قضاوت را نخواهم پذیرفت».

در حالی که این سخنان، موجب شادی حسودان کینه توز شد، پیش ابوالیقظان بازگشتند و گفتند: «خدا امیر را موفق بدارد. او مرد احمقی است و مسلماً در میان مسلمانان از او سودمندتر به حال امیر، یافت خواهد شد». و ابوالیقظان که تحت تأثیر سخن چینان قرار گرفته بود، «شعیب بن مدنان» را به منصب قضاوت برگزید.

روزی از سلیمان، غلام قاضی محمد بن عبدالله، علت رویگردانی قاضی از منصب قضاوت و پرت کردن مهر و کتابدانش به سوی ابوالیقظان و واکنش امیر را پرسیدم. او گفت: شبی بعد از نماز عشا نشسته بودیم. قاضی به خاطر نیازی که به من داشت مرا بر دیگران برتری می داد. ناگهان در خانه به صدا درآمد. همین که در را گشودم، زنی را نفس زنان دیدم که یک صقلبی چراغ به دست با او بود. خواسته اش را پرسیدم. زن تقاضای

دیدار با قاضی را داشت که پذیرفته شد. قاضی علت حضور زن را در آن وقت از شب پرسید. زن گفت: لحظه‌هایی پیش، غلامان زکریا فرزند ابوالیقظان آمدند و در حضور من، پسر من را دستگیر کردند. من از فرزندم خواستم از آنها پیروی کند. پسر من گفت: «می‌ترسم اگر همراهشان بروم خودشان مرا بکشند، و یا با توطئه یکی از عوامل خود، مرا به هلاکت برسانند». قاضی با شنیدن سخنان زن از فرط ناراحتی بر زمین افتاد و بیهوش شد. او چند دقیقه بعد برخاست و به من گفت: ای سلیمان، برخیز و بی‌آنکه کسی آگاه شود، شمشیرت را ببند و عصای مرا نیز بده. آنگاه به اتفاق زن از خانه خارج شدیم. قاضی از زن پرسید، به گمان تو پسر را به کجا برده‌اند؟ زن گفت: به زکاتخانه. هنگامی که نزدیک آن خانه رسیدیم، قاضی از من خواست چراغ را پنهان کنم تا کسی متوجه حضور ما نشود و بعداً به آهستگی در بزنم و موقعی که در باز باشد، چراغ را آشکار کنم. و من چنین کردم. زمانی که ساکنان خانه، قاضی را دیدند به وحشت افتادند و علت حضور او را در این ساعت شب جویا شدند. قاضی از من خواست به قسمت فوقانی خانه بروم و از خروج افراد جلوگیری کنم. او سپس تمامی اتاقها را جستجو کرد، اما چیزی نیافت. در قسمت فوقانی خانه نیز چیزی به دست نیامد. قاضی از صاحبخانه پرسید: «آیا زکریا پسر امیر را دیده‌ای؟ و آیا او امروز با تو بوده است؟»

صاحبخانه پاسخ داد: او در تمام طول روز با من بود و شب هنگام سوار بر اسب از اینجا رفت. قاضی پرسید: «آیا می‌دانی او اکنون در کجاست؟» و صاحبخانه سوگند خورد که از محل او اطلاعی ندارد.

قاضی از کارهایی که کرده بود پشیمان شد، بیدرنگ زن را به خانه‌اش رسانیدیم و به خانه خویش بازگشتیم. قاضی تا بامداد نخواست و سپس مهر و کتابدانش را برداشت و نزد ابوالیقظان رفت.

ابوالیقظان بیش از صد سال^۴ زندگی و چهل سال حکومت کرد.^۵ من (مؤلف کتاب) اندکی از روزهای حکومتش را درک کردم و در مجلس او حضور یافتم. روزی او را که خارج از مسجد جامع بر کناره دیوار غربی آن نشسته بود، دیدم. روز بعد، او را در مصلاهی گورستان دیدم. زیراندازی از پوست برایش گستردم، بر آن نشست و تا پایان دفن یکی از بزرگان، به انتظار ماند. او مردی چهارشانه و موی سر و صورتش سفید بود. زمانی که در میان مردم می نشست و دستور به نشستن می داد، کسی در حضورش سخنی نمی گفت، مگر آنکه دادخواهی کند تا از او رفع ستمی بشود. او پرهیزگار، پارسا، درویش مسلک و باوقار بود. در مسجد جامع بر بالشی از پوست تکیه می داد و یا روبروی باب البحری بر روی فرش مخصوص می نشست. همیشه مردی پارسا از نفوسه، معروف به «عیسی بن فرناس» همراه او بود. عیسی را نیز مردی از «هواره» معروف به «ابن الصغیر» همراهی می کرد. ابن الصغیر فقیه بود، اما پرهیزگاری عیسی را نداشت. در اطراف او چهره های سرشناسی دیده می شدند و یکی از نزدیکترین افراد به او محمود بن بکر^۶، از قبیلۀ «عرب» ها بود. او از گروه «غالی» ها به شمار می آمد و گفته اند نسبت به امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (ع) کینه می ورزید.^۷ محمود بن بکر، محور گروهی بود که غالی به حساب می آمدند و از تشکل اولیه و آیین آنان دفاع می کرد و پاسخگوی سخنان فرقه های مخالف بود و بر ضد آنان «ردیه» می نوشت.^۸

مرد دیگری هم از اطرافیان ابوالیقظان بود که به او «عبدالله بن اللمطی» می گفتند. احمد بن بشیر^۹، درباره او برایم نقل کرد که: معتزله^{۱۰} و اباضیه برای مناظره^{۱۱} در کنار نهر «مینه» اجتماع کرده بودند. نام بسیاری از مردم «هواره» که در آن مجلس حضور داشتند، عبدالله (به کسر دال) بود. در این هنگام، مردی از معتزله، با صدای بلند، «عبدالله» - با کسر دال - را خواست.

مردی از اباضیه پاسخ او را داد. مرد گفت، تو را نمی‌خواستم. او دوباره ندا داد. مرد دیگری پاسخ داد. وی گفت: تو را هم نمی‌خواستم. عبدالله بن اللمطی گفت، می‌دانستم که مرد معتزلی مرا می‌خواهد، اما از پاسخ دادن به پرسشش اکراه داشتم. اما او سرانجام فریاد زد، عبدالله اللمطی را می‌خواهم. پاسخ مثبت دادم. او به من گفت: «آیا می‌توانی از جایی که در آن نیستی به جایی که در آن هستی در آیی؟» گفتم: نه. دوباره پرسید: «آیا می‌توانی از جایی که در آن هستی به جایی که در آن نیستی در آیی؟» گفتم، اگر بخواهم. و او پاسخ داد: «از میان ایشان خارج شدی ای ابن اللمطی!». از دیگر نزدیکان و خاصان ابوالیقظان، مردی به نام «ابی عبیده الأعرج»^{۱۲} بود که همگان به فضیلت و دانش او اعتراف داشتند و پارسایی‌اش را مسلم می‌دانستند. اگر در فقه یا کلام، اختلاف می‌یافتند به کلام او استناد می‌کردند. من (مؤلف کتاب) این مرد را دیدم و در کنارش نشستم. در میان تمامی افراد سیه چهره [سیه موی] مردی به فروتنی او نیافتم. او بندرت نزد ابوالیقظان می‌آمد و جز در مسجد جامع، او را نمی‌دید.

احمد بن بشیر به من گفت: ابوالیقظان خیمه‌اش را برای انجام منظوری برافراشت و خود وارد آن شد. بعد از اینکه همگی از خروج او مطلع شدند، تمام فقیهان و قاریان، جز اباعبیده نزد ابوالیقظان رفتند و گرداگرد خیمه‌اش چادر زدند. یکی از روزها، ناگهان ابوعبیده سوار بر چارپایش آمد و مردم، ابوالیقظان را از آمدن او آگاه کردند. امیر، او را نزدیک خود نشانده و علت آمدنش به آنجا را از او پرسید. ابی عبیده پاسخ داد: خداوند به امیر توفیق دهد. من برای سلام و احوالپرسی نیامده‌ام. بلکه فرزند کنیز من که در طلب معاش خود و مادرش رفته بود، توسط فرمانده پاسدارانت - مخروق - دستگیر و زندانی شده است. کنیز به شکایت نزد من آمده است تا از تو

بخوایم فرزندش را آزاد کنی. ابوالیقظان در همان شب به خاطر گرامیداشت ابی عبیده، دستور آزادی کلیه زندانیان را صادر کرد که موجب سپاسگزاری ابی عبیده شد. مردم از صداقت، بی تکلفی و صراحت کلام ابی عبیده دچار حیرت شدند.

ابی عبیده در علوم فقه، کلام، رجال، حدیث، نحو و لغت استاد بود و مردی متدین، مؤدب و جوانمرد به شمار می آمد. روزی برای بازخوانی کتاب اصلاح الغلط که آن را عبدالله بن مسلم بن قتیبه^{۱۳} بر کتاب «غریب الحدیث» ابی عبیده^{۱۴} نوشته بود نزدش رفتم. هنگامی که شروع به خواندن کردم، گفتم: «شاید در کتاب ما بنگرد و از عنوان و شرح حال او بیزاری جوید و به خاطر لغزش و خطایش از وی ناراضی شود.» پس من «یربا» را بدون همزه و مد خواندم. او به من گفت: «یربا» را با همزه و ضمه ادا کن! و من این سخن را از آن جهت گفتم که تسلط او بر زبان را نشان دهم.

هنگامی که یک صفحه یا بیشتر از آن را خواندم، گروهی آمدند و گفتند: ای ابا عبیده، شهادت بده، خدا به شما جزای خیر دهد. او کفش و عصایش را گرفت و همراه آن قوم به راه افتاد. روز دوم، کتاب را برایش آوردم، مقداری از آن را خواندم که گروه دیگری آمدند و از او طلب شهادت کردند. او کار دیروز را تکرار کرد. با او برخاستم و گفتم: خدا تو را هدایت کند. من در «الرهاده» دکانی دارم که خرید و فروش می کنم. آن را وا گذاشتم و نزد تو آمدم. اما مردم نزد تو آمدند تا تو را از من غافل کنند. در حالی که من نه در دکان خویشم و نه مشغول بازخوانی کتاب. روز سوم، کتاب را نزدش آوردم، چند صفحه از آن را خواندم که مردم نزد او آمدند و خواست روزهای پیش را تکرار کردند. ابا عبیده گفت: امروز، روز این جوان است. چنانچه او شما را بر خود مقدم بدارد و به من اجازه دهد، همراه شما می آیم. وقتی چنین دیدم، گفتم: ای سرورم، این همه کتاب نیست، اگر می خواهی

برو. و من این نکته را گفتم که ادب و جوانمردی او را نشان دهم. تمامی مردم مغرب شیفته این مرد بودند، و حتی اباضیه سجماسه^{۱۵} زکات خود را نزدش می فرستادند تا هرگونه صلاح می داند به مصرف رساند.

اهالی جبل نفوسه به ابوالیقظان علاقه مند بودند و او را سرپرست خود در دین و حلال و حرام خویش می دانستند، آنچنان که مسیحیان، حضرت عیسی بن مریم^{۱۶} را قیم خود می دانند. بیشتر آنان فقط با اجازه ابوالیقظان به حج می رفتند، و زنان و دخترانشان را برای کسب اجازه نزد او می فرستادند. هنگامی که وی خیمه برپا می داشت و هیئتهایی نزدش می آمدند، مردم به خاطر بزرگداشت او، شب تا صبح نمی خوابیدند و گرداگرد خیمه اش بیدار می ماندند تا نماز صبح را با او اقامه کنند. آنها سپس می رفتند و روی زمین می خوابیدند.^{۱۷}

زمانی که کار پادشاهی ابوالیقظان قوام گرفت، هیئتهایی از نفوسه به منظور انتخاب امیری از بین خویش توسط سلطان از جبل نفوسه نزد او می آمدند و در دارالضیافه پذیرایی می شدند. سپس سلطان از حاضران می خواست نامه های خود را بنویسند و تحویل او بدهند. پس از این، به کاتب خود دستور می داد، دفتر را بنویسد و نام امیر آنان را سفید بگذارد. آنگاه سلطان، نام امیر را با خط خود می نوشت و بی آنکه کسی از این نام اطلاعی داشته باشد، آن را می پیچید و مهر می کرد و از درخواست کنندگان می خواست، هنگامی که به جبل نفوسه رسیدید، دفتر را باز کنید.

مردم نفوسه که از موضوع بی اطلاع بودند دفتر را می گرفتند و می رفتند. آنگاه از یکی از خاصان سلطان - حمود بن بکر - نام امیر انتخابی را می پرسیدند و او اظهار بی اطلاعی می کرد. عیسی بن فرناس هم پاسخ مشابهی می داد. دیگران نیز خبری نداشتند. تا اینکه آنان نزد عبدالعزیز بن الأوز آمدند. این مرد در علم فقه استاد بود و سفرنامه ای به مشرق نیز

داشت، اما بدزبان و گستاخ بود و کسی به مجلس او راه نداشت و مردم در حل مشکلاتشان از او بی‌نیاز بودند. وقتی عبدالعزیز علت حضور این گروه را پرسید گفتند: از مسئله‌ای هم شادیم و هم اندوهگین. زیرا با وجود انتخاب امیر خود، نامش را نمی‌دانیم. عبدالعزیز پرسید: آیا سلطان، نام او را به شما نگفت؟ پاسخ منفی دادند. او گفت: امیر شما افلح بن عباس^{۱۸} است. از او پرسیدند، چه کسی این مطلب را به شما گفت؟ پاسخ داد، ابوالیقظان ... مردم از نزد او رفتند و شکایت به حمود بن بکر و عیسی بن فرناس بردند و گفتند: جایگاه شما نزد خلیفه و موقعیتان پیش ما مشخص است. چرا خبر انتخاب امیر ما را پنهان کردید، تا فردی که در مقامی پایین‌تر از شماست ما را آگاه کند؟ آن دو سوگند خوردند که از موضوع اطلاعی ندارند، و هنگامی که متوجه شدند مطلب را از زبان عبدالعزیز بن الأوز شنیده‌اند، نزد ابوالیقظان رفتند و موضوع را جویا شدند. سلطان گفت: آیا این دیوانه گفته است؟ پاسخ مثبت دادند. سلطان دستور داد عبدالعزیز را به شکل زنده‌ای احضار کنند و از آن دو مرد نفوسی خواست تا آمدن عبدالعزیز حضور داشته باشند. وقتی عبدالعزیز به مجلس آمد، سلطان خطاب به او گفت: چه کسی به تو گفته است که من افلح ابن العباس را به عنوان امیر نفوسه برگزیده‌ام؟ پاسخ داد: خودت مرا آگاه کردی. سلطان گفت: در خواب یا در بیداری؟ گفت: در بیداری. سلطان پرسید: چگونه؟ عبدالعزیز گفت: وقتی دیدم یکی از مردم نفوسه، نام افرادی را می‌برد چهره در هم می‌کشی، اما هنگامی که نام افلح بن العباس برده می‌شود، چهره‌ای بشاش و شادمانه می‌یابی، پس یقین کردم که او را برخواهی گزید. سلطان گفت: این دیوانه را که راز ما آشکار کرد، آزاد کنی. دوران ابوالیقظان به آرامی گذشت و هیچ‌کس جز فرزندان او به کارهایش خرده نمی‌گرفت، زیرا چه بسا در انجام کارهایی که بر آنان روا

بود، افراط می‌کردند. از زهد و تقوای ابوالیقظان، داستانی به نقل از «ابی سابق» یکی از خدمتگزاران دربار و مسئول تعلیف اسب سلطان گفته‌اند. احمد بن بشیر از قول ابی سابق به من گفت:

روزی ابوالیقظان از خانه‌اش واقع در ناحیه «تسلونت» به منظور آگاهی از زیردستان و بندگانش خارج شد. بازگشت او به خانه، شب هنگام بود. از اسب پایین آمدم و آن را برای خرید علف از علف فروش به جایی بستم. دکان علف فروش بسته بود. به بیت‌المال رفتم و علف مورد نیاز اسب سلطان را از آنجا برداشتم. وقتی به قصر رفتم، به حضور ابوالیقظان که چند بار جوئی‌ای حال من شده بود، رسیدم. او که مشغول استراحت بود، احوال و اخبار مردم را از من پرسید. به او گفتم، به بیت‌المال رفتم و برای اسب سلطان، علف برداشتم. ابوالیقظان گفت: ای ابی سابق، هشیار باش، به خدا سوگند، محمد از جای برنخیزد، هیچ چیز نخورد و نیاشامد، تا زمانی که آنچه را از بیت‌المال برداشته‌ای به جایش بازگردانی. ناگزیر شبانه رفتم، علف فروش را در خانه‌اش یافتم، او را به دکان علف فروشی آوردم و از او علف خریدم. توبره اسب را پُر کردم و معادل آنچه از بیت‌المال برداشته بودم، به جایش بازگرداندم. آنگاه نزد ابوالیقظان که در انتظار ورود من نشسته بود رفتم و ماجرا را برایش بازگفتم. او به من رو کرد و گفت: احسنت، حالا بنشین!

زمانی که ابوالیقظان درگذشت، فقط هفده دینار از او برجای مانده بود. در دوران وی وقایعی رخ داد که مبدأ تاریخهایی برای مردم شد. او در سال ۲۸۱ هجری درگذشت^{۱۹}. چند پسر از او به یادگار ماند. یکی از آنان یقظان نام داشت که کنیه پدرش بود و در زمان حیات پدر به حج رفت. فرزند دیگرش یوسف و کنیه‌اش «ابوحاتم» بود. ابو خالد، عبدالوهاب، وهب و ... فرزندان دیگر او بودند.

پس از مرگ ابوالیقظان، مردم عادی و کسبه و امثال آنها پیا خاستند و بدون مشورت با بزرگان قبایل، فرزندش ابوحاتم را جلو انداختند. او که نوجوانی بیش نبود، جوانان را گرد آورد و به آنان خوراک و پوشاک می داد. مادر ابوحاتم که غزاله نام داشت، عهده دار کارهای ابوالیقظان و اطرافیانش بود.

در برخی از اعیاد که ابوالیقظان در قصرش می ماند و به مصلی نمی رفت، عوام الناس و مردم عادی، ابوحاتم را در سپری از چرم حمل می کردند و مردم را به اطاعت از او فرا می خواندند. زمانی که این خبر به گوش ابوالیقظان رسید به مادر او گفت: ای غزاله، برحذر باش. از امروز فرزند تو سرکش خواهد شد.

پاورقیها:

- ۱- ابوالیقظان محمد بن افلح (۲۶۱ - ۲۸۱ هـ) پنجمین امام رستمی است. شرح حال او را در منابع اباضیه ببینید. ابوزکریاء: سیر، ص ۹۸. الدرَجینی: طبقات، ج ۱، صص ۸۳ - ۸۴. بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیه، ص ۱۳۲ و بعد از آن. جودت عبدالکریم: العلاقات، ص ۶۶ و بعد از آن، پاورقی شماره ۱.
- ۲- ابن الصغیر، خطبه تحکیم را در پایان کتابش آورده است. این خطبه از آن جهت «تحکیم» نامیده شد که در برگیرنده عبارت «لاحکم الله» است.
- ۳- این مطلب با آنچه ابن الصغیر در صفحه ۲۸ کتابش پیرامون بیزاری اباضیه از حضرت امام علی بن ابوطالب (ع) می‌گوید، متناقض است. اگر چنین باشد که اباضیه، خطبه حضرت علی (ع) را بر منبر می‌خواندند، شاید بیزاری آنان از امام علی (ع) مطلبی قدیمی باشد که تنها برخی از اباضیه‌ها بر آن معتقد بودند.
- ۴- ابوزکریاء و الدرَجینی می‌گویند: ابوالیقظان تا زمانی که کاملاً پیر شد، زندگی کرد. نگاه کنید: سیر، ص ۹۸ و طبقات، ج ۱، ص ۸۴.
- ۵- منابع اباضیه با ابن الصغیر اتفاق نظر دارند که ابوالیقظان چهل سال پادشاهی کرد. تاریخی که جودت عبدالکریم درباره مدت حکومت ابوالیقظان ذکر می‌کند (۲۴۱ - ۲۸۱ هـ) صحیح است. نگاه کنید: بحاز ابراهیم، الدولة الرستمیه، ص ۱۳۲ و بعد از آن. زکریاء، سیر، ص ۹۸. الدرَجینی: طبقات، ج ۱، ص ۸۳. جودت: العلاقات الخارجیه، ص ۶۶ پاورقی شماره ۱ و بعد از آن.
- ۶- کتب سیره و طبقات اباضیه از فقهای همانند عیسی بن فرناس، ابن الصغیر و محمود بن بکر، اسمی نمی‌برند، مگر آنچه الشماخی به نقل از ابن الصغیر بیان می‌کند.

نگاه کنید: سیر، ص ۲۲۲.

۷- ابن الصغیر در آغاز کتابش تمامی اباضیه را بی استثنا به یزاری از حضرت علی (ع) متهم می‌کند، در حالی که در اینجا این اتهام را تنها متوجه محمود بن بکر می‌نماید و این بدان معنی است که اباضیه‌های متأخر، غالی نیستند.

۸- کتابهایی که محمود بن بکر بر ردّ مخالفان اباضیه نوشته، به دست ما نرسیده است. احتمالاً این کتابها در جریان حریق کتابخانه رستمیان هنگام یورش ابی‌عبدالله الشیعی به شهر تاهرت در سال ۲۹۶ هجری از بین رفته است. نگاه کنید: بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیه، ص ۳۱۰ و بعد از آن، ۳۱۲-۳۱۶.

۹- احتمالاً این شخص از نزدیکان ابوالیقظان است.

۱۰- معتزله، پیروان یکی از مذاهب دینی و فلسفی اسلام هستند. گفته می‌شود این نامگذاری از آنجاست که حسن بصری به شاگردش - واصل بن عطاء - هنگامی که با نظریه «منزله بین المنزلین» به مخالفت با استادش برخاست، گفت: «اعتزلنا واصل»، به معنای آنکه: واصل از ما، دوری جست. اعتقادات معتزله در برخی مسائل، همانند: «المنزلة بین المنزلین»، «نفی الصفات»، «القدرة» و «خلق القرآن» خلاصه می‌شود. البکر می‌گوید که محفل واصلیه (یعنی معتزله هوادار «واصل بن عطاء») در نزدیکی تاهرت بود، و تعدادشان به سی هزار نفر می‌رسید. نگاه کنید: الشهرستانی: الملل و النحل، ج ۱، ص ۶۰. عبدالستار عزالدین الراوی: ثورة العقل، ص ۴۹ و بعد از آن. البکری: المغرب، ص ۶۷.

۱۱- برای بررسی روایت، مناظره‌هایی که بین اباضیه و معتزله صورت گرفته است، نگاه کنید به: ابی زکریاء: سیر، ص ۶۷. الدرَجینی: طبقات، ج ۱، ص ۵۷. الشماخی: سیر، صص ۱۵۴، ۲۲۲. بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیه، فصل مناظرات و علم الکلام، ص ۳۵۷ و بعد از آن.

۱۲- ابو عبیده الاعرج از علمای اباضیه تاهرت بوده است، اما کتب سیره و طبقات اباضیه، از آن نام نبرده‌اند. فقط الشماخی به نقل از ابن الصغیر از او یاد می‌کند: الشماخی:

سیر، ص ۲۲۳.

۱۳- ابن قتیبہ، ابو محمد عبد الله بن مسلم الکوفی در کوفہ زادہ شد. چون قاضی دینور بود به «دینوری» نیز معروف شد. او در سال ۲۷۰ هجری درگذشت و کتاب اصلاح غلط ابی عبیدہ فی غریب الحدیث از اوست. نگاه کنید: الندیم: الفهرست، صص ۵۸-۵۹، ۸۵، ۸۶ و ۹۶.

۱۴- ابو عبیدہ، معمر بن المثنی التمیمی از طایفہ «تیم قریش» و نہ از طایفہ «تیم الرباب» است. کتاب غریب الحدیث از اوست. وی در سال ۲۱۰ یا ۲۱۱ هجری درگذشت. نگاه کنید: الندیم: الفهرست، صص ۵۹، ۸۵، ۸۶، ۹۶.

۱۵- سجدماسہ: پایتخت دولت «بنی مدارالصفریہ» است کہ بنای آن را بہ سال ۱۴۰ هجری نسبت می دهند. نگاه کنید: البکری: المغرب، ص ۱۴۸ و بعد از آن. الحموی یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۲.

۱۶- هیچ وجہ تشابہی بین ابوالیقظان و پیروانش از مردم جبل نفوسہ از یک سو، و عیسی بن مریم (ع) و یارانش نمی بینیم، و این تشبیه پیچیدہ و ناروایی است. شاید ابن الصغیر خواستہ است بر میزان اطاعت اہالی نفوسہ از ابوالیقظان تأکید کند.

۱۷- ابی زکریاء، الدرجینی و الشماخی می گویند: مردم جبل نفوسہ پیرامون خانہ ابوالیقظان اجتماع می کردند، بہ شب زندہ داری می پرداختند، نماز می خواندند و قرآن تلاوت می کردند و عہدہ ای از آنہا بہ فراگیری علم مشغول می شدند. نگاه کنید: سیر، ص ۹۸، طبقات، ج ۱، ص ۸۲، الشماخی: سیر، ص ۲۲۲.

۱۸- افلح بن العباس از سوی امام رستمی در تاہرت، والی جبل نفوسہ بود. پیش از او ابو منصور الیاس از جانب امام افلح، سپس ابوالیقظان بن افلح و بعد ابوالحاتم بن ابوالیقظان، ولایت جبل نفوسہ را بر عہدہ داشتند. این سخن بر اساس منابع اباضیہ بیان شد. نگاه کنید: ابو زکریاء: سیر، ص ۹۹-۱۰۴، الدرجینی: طبقات، ج ۱، صص ۸۴-۸۷. الشماخی: سیر، ص ۲۶۲.

۱۹- این تنها تاریخی است کہ ابن الصغیر در کتابش ذکر کردہ است.

حکومت ابوحاتم^۱

او یوسف نام داشت و پسر محمد بود. ابوالیقظان در «موسم» [محل اجتماع حاجیان] بود که مرگ به سراغش آمد و پسرانش در لحظه مرگ در کنارش نبودند. ابوحاتم - یکی از پسران - به دستور پدر در رأس سپاهی همراه با سران «زناته» به خارج از منطقه اعزام شده بود تا امنیت قافله‌هایی را که از مشرق می‌آمدند، تأمین کند. این قافله‌ها اموال زیادی با خود داشتند و از یورش قبایل زناته می‌ترسیدند.

ابوحاتم در میان قافله‌ها به سر می‌برد که هیئتهایی با آگاهی از مرگ پدرش ابوالیقظان، بر امارت او به توافق رسیدند و به سویش آمدند. آنان بدون حضور سران دیگر قبیله‌ها اعلام کردند که تنها ابوحاتم، سزاوار حکومت است. ابوحاتم، پس از دو روز به دروازه شهر رسید. مردم از هر سو روی آوردند و با او بیعت کردند. هجوم مردم به حدی بود که ابوحاتم تا ظهر به مسجد نرسید. او را بالای منبر بردند و پیرامونش حلقه زدند و به بیعت با وی پرداختند. سپس در حالی که او را بر سر دست گرفته بودند به خانه‌اش رساندند. آنگاه هیئتهایی برای گرفتن بیعت از قبیله‌های گوناگون به نواحی مختلف اعزام شدند و در پی آن، خانواده، عموها، پسرعموها و غلامان با ابوحاتم خلوت کردند و از او خواستند حجاب و هیبتی برقرار

کنند. اما مردم از انجام این کار، خودداری کردند و خواستار ایجاد ارتباط نزدیک با او شدند، آن گونه که پیش از به قدرت رسیدن او بود.

بزرگان غیراباضی شهر بر ابوحاتم تسلط داشتند که از آن جمله، ابی مسعود نامی از اهالی کوفه، و از فقیهان مذهب آن شهر بود.^۲ دیگری شیخی معروف به «ابی دنون» بود که همانند دوستش از فقهای مذاهب کوفه به شمار می آمد. سومین نفر، مردی مشهور به «علوان بن علوان» بود. او فقیه نبود، اما در شهر، عنوان ریاست داشت و مردم به او علاقه مند بودند. این گروه در پی آن بودند که اباضیه را خاموش کنند.

دو تن از خواص و نزدیکان ابوحاتم از ساکنان شهر تاهرت که اهل جنگ و همراهی بودند، در به قدرت رسیدن او نقش عمده ای داشتند. در عین حال، ابوحاتم می دانست که این دو آدمهای کینه توز و ستیزه جویی هستند. او به یاد داشت روزی را که از حضور پدر باز می گشت و پدر او را به خاطر مسئله ای مورد پرسش قرار داده بود، و آن دو علت ناراضیش را پرسیده بودند و او گفته بود: «پدرم فلان ... را از من گرفت و به برادرم فلان را داد». و آن دو به او گفته بودند، مهم نیست، آن چنان که هستی ثابتقدم باش و ما را با این خوخواه (مرد احمق) تنها بگذار، ما بر او وارد می شویم و پس از کشتن او، کار را برایت سامان می دهیم. این شنیده ها او را ترساند، لذا این کار را انکار کرد. یکی از آن دو، محمد بن رباح و دیگری محمد بن حماد نام داشت. ابوحاتم با وجود اختلافی که با سران شهر داشت، دریافت که آن دو، همان پیشنهادی را به بزرگان شهر خواهند کرد که پیشتر در زمان پدرش به او کرده بودند.

ابوحاتم هیچ تردیدی به خود راه نداد. بلافاصله گروهی از بستگان و نیز اهل شهر را احضار کرد و از آنان خواست تا محمد بن رباح و محمد بن حماد را از او دور کنند. دستور او به مرحله اجرا درآمد و آن دو از شهر

اخراج شدند.

محمد بن حماد، در چند مایلی شهر، خانه‌ای داشت که به آن «مثلث» گفته می‌شد و درختان خرما در آن کاشته بود. رودهایی جریان داشت و قصرهایی ایجاد شده بود و به اتفاق دوستش در رفاه کامل در آنجا به سر می‌بردند. مدتی نگذشت که دچار وسوسه‌های شیطانی شدند که: نباید شمایی که عامل به حکومت رسیدن ابوحاتم بوده‌اید در تبعید به سر برید. پس از آن، هر روز فرستادگانی نزد برادرانشان به شهر می‌فرستادند و پیام می‌دادند که: «آیا شما راضی هستید افرادی همچون ما، بی آنکه مرتکب گناهی شده باشیم در تبعید به سریریم؟» برادرانشان پاسخ دادند: «سوگند به خدا که شما راست می‌گویید». آنها سپس متحد شدند و آن دو را با وجود همه موافقتها و مخالفتها به شهر آوردند.

ابوحاتم از حمایت مردم از آن رو به هراس افتاد و یقین کرد که آنها در خانه امنی نیستند. اهل خاندان و بستگانش نزد او آمدند و گفتند: «ما پیش از این، تو را از این مسئله آگاه کرده بودیم. اکنون به این قوم تکیه کن. ما به دژ خود در حوالی لواته، معروف به «غالیث» که توقفگاه بندگان و چارپایان ماست می‌رویم، اگر به ما روی خوش نشان دادند و دریافیم که «لواته» و قبایل دیگر، به یاری ما خواهند شتافت، به سوی ما حرکت کن». چنین کردند. دیگر «عجم»های مقیم تاهرت که اقدام رستمیان را دیدند، به دژشان رفتند. نفوسه هم همین کار را کردند. ابوحاتم، چند روزی در شهر ماند. آنگاه همراه با حدود صد تن از بزرگان شهر از «السمحیین»^۳ که در واقع، نگهبانی شهر را برعهده داشتند، از شهر خارج شدند.

از این گروه صد نفری باید از «بکر بن یبیدی» و از «السمحیین»، بکر ابن واحد نام برد که از سوارکاران مغربی بودند. تعدادی از کهنسالان و مردم عادی باقیمانده در شهر که به وقوع جنگ یقین داشتند، بسرعت دژی

ساختند. پس از خروج ابوحاتم از شهر، تمامی افراد قبیله لواته، گرد او جمع شدند و اموال و اسبان زیادی به او دادند، و به غیر از دژی که به «تالغمت»^۴ معروف بود و نیز اهل الصفریه^۵ که رو به شهر آوردند، کلیه قبایل صحرا به او پیوستند. پس از این دسته‌بندیها، ابوحاتم افرادش را گرد آورد و از سمت قبله، شرق و غرب به شهر یورش برد. قبیله لواته، رستمیان و پیروان ابوحاتم به سرپرستی او از سمت قبله حمله کردند. جبهه شرق را عجم و «صنهاجه» و یاران آنها و جبهه مغرب را «طوائل»^۶ از مردم یا نفوسه عهده‌دار شدند. جنگ از سه سو، بشدت آغاز شد و شهر در محاصره کامل قرار گرفت. از ناحیه قبله، مردی از اهل «دمر» کشته شد و از ناحیه مشرق نیز مردی توسط «عجم» ها به هلاکت رسید. او فرد بدبختی بود که پس از قتل پسرش، به مردی به نام «جان» از «عجم» های ساکن شهر حمله برد و بی آنکه کسی متوجه شود او را ترور کرد. مردم که از آزار او آگاه شده بودند، قصد جان او کردند. او گریخت و اثری از او و مکانش نیافتند. مردم اجتماع کردند و گفتند، ما به خاطر امر به معروف و نهی از منکر به جنگ این قوم آمده‌ایم، و اگر مردی از ما بناحق کشته شود، نزد ابوحاتم می‌رویم و برای تقاص خون او کسب اجازه می‌کنیم و او مختار است هرگونه خواست، درباره بقیه نیز حکم کند.

این مطلب را به اطلاع ابوحاتم رساندند. پاسخ داد: «چنین نکنم، مگر اینکه عامل این فتنه را نزد بزرگانتان بفرستید». اهالی شهر پشیمان شدند و تقض پیمان کردند و بار دیگر جنگ آغاز شد. سرانجام بزرگان شهر اجتماع کردند و گفتند: قبیله‌ها بر ضد ما متحد شدند و اباضیه بر ما تاختند. اگر از رستمیان، رئیسی می‌بود که مذهب اباضیه را بر ما روشن کند، در جنگ بر ما چیره نمی‌شدند. و همه شما آگاهید که یعقوب بن اقلح مدتی با برادرزاده‌اش درگیر بود و بعد از به حکومت رسیدن ابوحاتم، کوچ کرد و به

«زواغه» رفت. او هرگز با هیچیک از رستمیان رابطه‌ای نداشت و برادرزاده‌اش را نیز با فکر و عمل یاری نداد، لذا کسی در پی یعقوب بن افلاح فرستادند.^۷

پاورقیها:

۱- ابوحاتم یوسف بن ابوالیقظان (۲۸۱- ۲۹۴ هـ) ششمین امام رستمی است. برای آگاهی بیشتر درباره او به منابع اباضیه مراجعه کنید. ابوزکریاء: سیر، ص ۹۹ و بعد از آن. الدرجینی، طبقات، ج ۱، ص ۸۴ و بعد از آن. الشماخی: سیر، ص ۲۶۲، بحاز ابراهیم: الدولة الرستمية، ص ۱۳۴. جودت عبدالکریم: العلاقات، ص ۶۸.

۲- شاید بارزترین مذاهب اهل کوفه در این عصر، مذهب حنفی باشد. از آن جهت که کوفه زادگاه ابی حنیفه النعمان بن ثابت (۸۰- ۱۵۰ هـ) امام مذهب حنفی بوده است. شیعه نیز به این علت که کوفه، محل شهادت حضرت علی بن ابوطالب (ع) است در آن شهر اقامت می کرد.

۳- «المسیحیین» نوشته شده است که درست نیست و صحیح آن «السمحیین» است. آیا امکان دارد، نام مردی «بکرین الواحد» باشد و از مسیحیان به شمار آید؟ شاید این تحریف از «موتیلافسکی» باشد که «السمحیین» را نمی شناسد.

۴- «تالغمت» احتمالاً همان روستایی است در صحرای الجزایر در حد فاصل بین «الاغواط» و شهر «غردایه» که امروزه به «تیلغمت» معروف است و با «غردایه» ۹۰ کیلومتر فاصله دارد. نگاه کنید: البارونی: الازهار، ج ۲، صص ۲۶۹- ۲۷۰.

۵- الصفریه: از پیروان عبدالله بن الصفار و به او منسوب هستند. گفته شده است از آن جهت به «الصفریه» شهرت یافتند که چهره هاشان از زیادی عبادت به زردی گراییده بود، که این دلیل ضعیفی است. نگاه کنید: المبرد: الکامل فی اللغة (باب الخوارج)، ص ۱۰۵. آنچنان که معروف است الصفریه از خوارج به شمار می آیند.

۶- طوائل: احتمالاً به گروه زیادی از مردم اطلاق شود. اما در کتب لغت، چنین واژه‌ای یافت نشد. الطائله و الطوائل به معنای دشمنی است. ابن منظور: لسان، ج ۲، ص ۶۳۰.

۷- منابع اباضیه از درگیری یعقوب بن افلح و برادرزاده‌اش ابوحاتم چیزی نگفته‌اند، بلکه اشاره‌ای گذرا دارند بر اینکه ابوحاتم کارها از دست او گرفت و مطلب دیگری نیفزوده‌اند. نگاه کنید: ابوزکریاء: سیر، ص ۹۹. الدرجینی: طبقات، ج ۱، ص ۸۴. الشماخی: سیر، ص ۲۶۲.

حکومت یعقوب بن افلح^۱

پس از اجماع مردم «تاهرت» به ولایت یعقوب بن افلح و آوردن به شهر و بیعت با او، شوکت اباضیه درهم شکست و گروهی از آنان همراه با برخی از «لواته» ناگزیر به وی پیوستند. از شدت جنگی که بین یعقوب و برادرزاده‌اش ابوحاتم در جریان بود، کاسته شد و آثار سوء آن تخفیف یافت.

توده اباضیه با ابوحاتم بودند، تا اینکه «وانودین»^۲ و افرادش از یک سو و ابوحاتم و کسانش از سوی دیگر به او یورش بردند. در این هنگام به دستور یعقوب، تمام دروازه‌های شهر جز یکی از آنها بسته شد و خود به همراه مردم شهر به پاسداری از این دروازه پرداخت. وی می‌خواست زمانی که سپاه دشمن نزدیک می‌شود به آن حمله کند.

مردم به انتظار ایستادند، تا اینکه وقت نماز ظهر شد، مؤذنان در بین سپاهیان اذان گفتند و نماز ظهر اقامه شد. از سوی دیگر، وانودین که با افرادش ایستاده بود و مردم را نظاره می‌کرد از آمدن پشیمان شد و دستور عقب نشینی داد. اما ابوحاتم و «عجم»‌های همراهش، مشرق را دور زدند و آماده جنگ شدند. مدافعان ناحیه شرقی نیز دروازه را گشودند و با حمله به دشمن، او را شکست دادند. وانودین که اوضاع را چنین دید، تغییر عقیده

داد و تصمیم گرفت با سپاهش بازگردد. جنگ از این پس به ضعف گرایید و مردم نیز عافیت طلب شدند.

یعقوب بن افلاح، مردی بلند همت و نیک نفس بود و در دوران حکومتش درهم و دیناری نیندوخت. هنگامی که وکیلش، مالی می آورد، آن را در زیلویی که روی آن می نشست قرار می داد و چنانچه می خواست مقداری از آن بردارد، با چوبدستی خود، قدری از آن را می پرداخت. [کنایه از اینکه دستش به مال دنیا آلوده نشود].

وی هنگام مسافرت از غذای میزبان نمی خورد، بلکه دستور می داد ظرفی از شیر گاوهاش را به او بدهند و هر سه وعده روز به همین شیوه عمل می کرد. غذایی نمی خورد، آبی نمی نوشید و برای قضای حاجت بیرون نمی رفت. او در هر جا بود، وضو داشت و پاک و پاکیزه می نمود. ابتدا گروهی از یارانش که شاهد رفتار او بودند کسب فیض می کردند، تا اینکه سیرت او بر همگان روشن شد. او در پوشیدن لباس و اسب سواری، دارای رفتار خاصی بود که هیچ شباهتی با دیگران نداشت. سوراخ شلوارش از پهلوی بود، از جلو سوار بر اسب می شد. اسب او به رنگ «بور» بود که کسی همانندش را در مغرب ندیده و تا امروز ضرب المثل است.^۳

زمانی که جنگ بین یعقوب و ابوحاتم به درازا کشید و وضع ناهنجاری یافت و مردم نیز به فرصت طلبی و عافیت جویی روی آوردند، ابو یعقوب المزاتی^۴ با همه افراد «مزاته» پیرامون شهر فرود آمدند. قبیله هایی نزد او که رئیس قوم به شمار می آمد رفتند و از وی خواستند در صورت امکان به مردم دستور دهد تا زمان مشخصی آرامش را حفظ کنند، زیرا که راهها قطع شده و زراعت و دامداری از بین رفته بود و او نیز در این راه تلاش زیادی کرد.

در این هنگام از یعقوب بن افلاح خواسته شد تا فردی را برای عقد پیمان

صلح برگزینند. او هم عبدالله بن اللمطی رئیس مساله^۵ را به بالای «النکار» فرستاد. از سوی ابوحاتم نیز «منکود» و «ابن ابی عیاض» از قبیله لواته^۶ انتخاب شدند. افراد هر دو گروه بیرون آمدند و بر مسئولان پیمان صلح درود فرستادند و پیمان بسته شد و بدین ترتیب، ابوحاتم و یعقوب به مدت چهار ماه از دخالت در امور بازداشته شدند. امنیت به میدانها بازگشت، مردم به مراوده پرداختند و شیرینی صلح را چشیدند.

ابوحاتم از جوانان و بزرگان تاهرت و بستگانش دلجویی می کرد و اگر فردی با وی ناآشنا بود، هدایایی می گرفت. در نتیجه دلهای مردم به او متمایل شد و تنها افرادی که در همه عمر به خونریزی و خوردن مال مردم عادت داشتند، ارتباط خود را با یعقوب حفظ کردند.

ابویعقوب المزاتی پیوسته در پی اصلاح امور بود. در یکی از اعیاد، ناگهان دو مرد از اقوام دیگر به شهر تاهرت آمدند. در آن روزگار از آن دو نفر که احمد و محمد نام داشتند، کسی برتر، اصیلتر و آگاهتر نبود. این دو که با نام «ابن دبوس»^۷ شناخته می شدند، به قافله ها می گفتند، اگر در پی زندگی راحت و مرفهی هستید به «الکنیسه» در آید. خانه این دو به «الکنیسه» معروف بود. مردم به سوی آنها شتافتند. فقط یعقوب و پیروانش و نیز برخی از بزرگانی که نسبت به ابوحاتم کینه دیرینه ای داشتند از آنها جدا شدند. از آن میان، شیخی به نام «ابن مسعود» از بزرگان و پیشگامان شهر که شاهد پیوستن مردم به این دو بود، ندا داد که: وای بر شما، محمد و احمد، شب هنگام، سوار بر اسب از شهر خارج شدند. مردم که این خبر را شنیدند با پیروی از محمد و احمد، نزد ابوحاتم رفتند. یعقوب و پیروانش نیز با آگاهی از ماجرا، سوار بر اسب شدند و به «زوآغه» رفتند.

ابوحاتم در قصرش در «نهر مینه» بود که ناگهان محمد و احمد و گروهی از مردم بر او وارد شدند و از او خواستند با آنها به تاهرت بیاید. ابوحاتم نیز

بدون خانواده و مردانش، همراه آنان به تاهرت آمد، و مردم هم از هر سو به
نزدش آمدند.

پاورقیها:

۱- اباضیه برای یعقوب بن افلح به عنوان امام دولت رستمیان و نیز برای یقظان بن ابوالیقظان که پس از کشته شدن ابوحاتم، حاکمیت رستمیان را اعتبار بخشید، ارزشی قایل نیستند. آنها اعتبار این دولت و انقطاع امامت آن را مرگ ابوحاتم یوسف در سال ۲۹۴ هجری می‌دانند. نگاه کنید: الدرجینی، طبقات، ج ۱، ص ۹۴ و البارونی: الازهار، ج ۲، ص ۲۷۲. یعقوب بن افلح پس از خروج ابوحاتم از تاهرت، مدت چهار سال (۲۸۱- ۲۸۴ هـ) در این شهر حکومت کرد. نگاه کنید: علی یحیی معمر: الاباضیه فی الجزایر، ص ۸۳.

۲- این نخستین بار است که ابن‌الصغیر، از این شخص نام می‌برد و چیز دیگری درباره‌اش نمی‌گوید، همچنان که در کتابهای اباضیه در مورد او خبری نیست، مگر آنچه البارونی به نقل از ابن‌الصغیر از او یاد می‌کند. ابن‌الصغیر، او را «وانودی» می‌نامد. (البارونی: الازهار، ج ۲، ص ۲۷۲).

۳- چیزی نزدیک به این اطلاعات درباره‌ اسب متعلق به یعقوب بن افلح که به وسیله آن در سال ۲۹۶ هجری از چنگ بردگان به شهر وارجلان گریخت، در کتابهای اباضیه یافتیم. (ابوزکریاء: سیر، ص ۱۲۴. الدرجینی، طبقات، ج ۱، ص ۱۰۴).

۴- ابویعقوب المزاتی از ثروتمندان قبیله «مزاته» به شمار می‌آمد. نگاه کنید: البارونی: الازهار، ج ۲، ص ۲۷۳. امام عبدالوهاب نیز گفته بود که: این دین با اموال مزاته و شمشیرهای نفوسه، پا گرفت.

۵- ابن‌الصغیر در مناظره‌ای که بین اباضیه و معتزله صورت گرفت از او یاد می‌کند.

به صفحه ۹۱ این کتاب بنگرید.

۶- منابع اباضیه، چیزی در مورد این دو شخص نگفته‌اند.

۷- منابع اباضیه، از «ابن دبوس» یاد نکرده‌اند، آن چنانکه در ذکر بزرگان، علما و مصلحان تاهرت، کوتاهی شده و تلاش آنها متوجه علما و بزرگان جبل نفوسه و مناطق نزدیک به آن بوده است.

ورود ابوحاتم به تاهرت و شیوة کار او

ابوحاتم پس از ورود به تاهرت، بزرگان اباضی و غیراباضی را گرد آورد و درباره کسی که باید منصب قضاوت را عهده دار شود، با آنان به مشورت پرداخت. به او گفتند: «پدرت پس از به دست گرفتن قدرت به محمد بن عبدالله بن ابی الشیخ منصب قضاوت داد. [پیشتر از این قاضی یاد کرده ایم^۱]. محمد، پسری به نام عبدالله دارد که در دانش و پرهیزگاری کمتر از پدر نیست. تو به دینداری و پارسایی او آگاهی، همان گونه که ما از آن اطلاع داریم».

ابوحاتم ضمن تأیید گفته های آنان، قضاوت را به عبدالله سپرد. سپس درباره سپردن مسئولیت تصدی بیت المال از مردم نظرخواهی کرد، و آنان عبدالرحمن بن صواب النفوسی را پیشنهاد کردند که قبول افتاد. زمانی که در مورد گزینش فردی برای ریاست پلیس، نظر مردم پرسیده شد، مردم از «زکار» که پسرش در مقابل خلیفه کشته شد، نام بردند و گروهی نیز ابراهیم مسکین را که در اجرای حق صلابت داشت^۲ برای تصدی این مقام مناسب دیدند. ابوحاتم هر دو را به این سمت برگزید.

جنگهای داخلی موجب گسترش فساد و تباهی در شهر تاهرت و ساکنان آن شده بود. بازارها در تیول مردان مست بود و پسران جوان از

دست آنان در امان نبودند. اما با گزینش این دو به ریاست پلیس، در اندک زمانی اوضاع شهر تغییر یافت. تبهکاران دستگیر و زندانی شدند. خمره‌های محتوی شراب و مسکرات از خانه‌ها بیرون کشیده شد و نابود گردید و افراد شرور و بدکار از ترس مجازات به کوه‌ها و دره‌ها گریختند و امنیت در شهر برقرار شد. گناهکاران به راه راست هدایت شدند. بدکاران به هراس افتادند. دزدان و راهزنان پراکنده شدند. امنیت به راه‌ها و جاده‌ها بازگشت و مردم زندگی عادی خود را از سر گرفتند.

کسی در پی انتقام از ابوحاتم نبود. اما پس از آن به خاطر ایراد اتهامات ناروا به برخی از مردم و شلاق زدن به آنان از روی وهم و گمان، نارضاییهایی ایجاد شد. از کارگزاران او نیز اعم از قاضی، مسئول بیت‌المال، نگهبانان، فقهای اباضی و دیگران مطالبه‌ای نشد و خود آنان هم در پی مطالبه از یکدیگر برنیامدند. مساجد آباد شد. در مسجد جامع اجتماع می‌کردند و کسی بر خطیب مسجد خرده نمی‌گرفت، مگر آنکه بین فقها درباره مسئله‌ای فقهی اختلاف می‌افتاد که به مناظره بین آنان منجر می‌شد، و هر فرقه در پی آگاه شدن از عاقبت کار خویش بود. اگر دیگری به حلقه اباضیه درمی‌آمدند، آنها را احترام می‌گذاشتند و به بهترین وجهی با آنان به مناظره می‌پرداختند. این موضوع درباره ورود اباضیه به حلقه دیگران نیز رعایت می‌شد.

روزی در نقطه بلندی از مسجد «الرهاده» بودیم. مردی از بزرگان اباضیه از قبیله «هواره» به نام «سلیمان» با کنیه «ابی‌الریبع»^۳ به من گفت: «از کجا تو و دوستانت و دیگر «حجازی»^۴ ها و «عراقی»^۵ ها می‌پندارید، دختر صغیر باکره‌ای که به مرحله بلوغ رسیده است، پس از ازدواج از خود اختیاری ندارد، در حالی که شما می‌گویید، اگر مردی کنیزش را شوهر داد و آزاد شد، او صاحب اختیار می‌شود و فرقی بین او و دختری دیگر نیست،

زیرا اختیار کنیز با آقای اوست و همین که آزاد شد و استقلال رأی یافت به او اختیار می‌دهید. این در حالی است که دختر صغیر از خود رأیی ندارد و حکمش در اختیار پدر اوست و زمانی که به حد بلوغ رسید صاحب اختیار می‌شود. علت آنکه او را از حقی که یک کنیز از آن برخوردار است محروم می‌کنید چیست، در صورتی که هر دو وضع یکسانی دارند؟» من آنچه را برابم گفته شد، نزد بسیاری از آنها باز گفتم و دلایلی را که برای این امر آورده بودم ذکر کردم. آنها نیز شروع به علت‌یابی کردند و دلایل متعددی ارائه دادند. آنگاه تمام علل و علت‌های دیگر را گرد آوردم و برای هر کس دیگری که با من هم‌صحبت شد، تشریح کردم و گفتم، ما نکاح صغیره را به دلیل ازدواج پیامبر (ص) با عایشه که دختر هفت‌ساله‌ای بود و پیوند او در زمانی که نه سال داشت، جایز دانستیم. او گفت: «این حرف را زن. من با تو در این رأی موافق نیستم. از قرآن با من سخن بگو یا از رأی [نظر خودت یا آرای فقیهان]. من مسئله‌ای را برایت بیان کردم که برایش دلیلی نداری. زیرا می‌دانی که خداوند برای پیامبرش زنانی را حلال کرده که تعدادشان از آنچه برای امتش حلال کرده، بیشتر است و این کار به خاطر مصلحت اسلام صورت گرفته است نه موضوع دیگری. پس اگر دلیلی جز این داری بیان کن، وگرنه در این کار حجتی بر تو نیست». به او گفتم: «اگر صحت این عقد را از دیدگاه قرآن برای تو بیان کنم، آیا باز می‌گردد؟» گفت: «از قرآن؟» گفتم: «آری». و سه بار، این را تکرار کرد و من هر بار گفتم: «آری». او از من خواست بگویم. گفتم: «خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَاللَّائِي يَسْنِينَ مِنَ الْمَحِيضِ مَنْ نَسَانِكُمْ إِنْ اِزْتَبَيْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا»^۶. به من گفت: «از کار تو حیرت می‌کنم، من از تو درباره عقد نکاح و فسخ آن می‌پرسم، و تو از سن و سال یائسه‌ها سخن می‌گویی و از

«عده» ای که زن یائسه پس از طلاق یا مرگ همسر نکه می‌دارد». گفتم: «هیئات، ای اباربیع، منظور مرا درک نکردی». گفت: «چگونه؟» گفتم: «به من بگو، این عده را باید برای طلاق نکه دارند یا غیر آن؟» گفت: «برای طلاق». گفتم: «آیا طلاق جز این است که ابتدا عقد نکاح صورت گرفته است؟» گفت: «نه». گفتم: «و همچنین در یائسه‌هایی از آنان که در سنی هستند که مانند آنان، حیض نمی‌بینند؟» گفت: «آری». گفتم: «و دختران در کوچکی حیض نمی‌بینند؟» گفت: «آری». گفتم: «پس خدا عده را بر آنان واجب کرد؟» گفت: «آری». گفتم: «از طلاق یا غیر طلاق؟» گفت: «از طلاق». گفتم: «آیا طلاق جز این مفهوم دارد که ابتدا عقد نکاح بسته شده است؟» پس سکوت کرد و پاسخی نداد.

فرد دیگری را از آنچه بین من و ابی ربیع اتفاق افتاده بود، آگاه ساختم. به من گفت: «برای این کار تو، قانونی از پیش آمد». گفتم: «قانونی را که در این باره وارد شده است برایم بیان کن». سخن خدا را گفت که: «وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ». مراد زنی است که از بزرگسالان است نه از صغار. گفتم: «این اشتباه لفظی تو از سخن دوستت، زشت‌تر است». گفت: «چگونه؟» گفتم: «لَمْ» برای آینده وضع نشده است و اگر آنگونه که منظور توس می‌بود، به جای «لَمْ» کلمه «لَا» می‌گفت، و در آن صورت می‌گفت که فلان کس حایض نمی‌شود، به این معنی، هنگامی که محیض از او نفی شد، یعنی او از کسانی نیست که حایض می‌شود. و اگر گفته شده بود که فلانی حایض نشده است به این معنی بود که او از مدت‌ها پیش حایض نشده و در آینده‌ای نزدیک دچار حیض خواهد شد».

بسا اتفاق افتاد که خطبای آنان برای رسیدن به مطلوب، مفاهیم الفاظ را تحریف می‌کردند و من (مؤلف کتاب) محضر بسیاری از خطبای آنان را درک کردم که از آن جمله، ابن ابی دریس، احمد التیه، ابوالعباس بن

فتحون، عثمان بن الصفار و احمد بن منصور^۷ بودند. شنیدم که احمد التیه، پس از فراغت از نماز، خطبه می خواند، تا به این آیه رسید که: «تَتَزَيَّلُ مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى. الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۸ و معنای آن را تحریف می کرد^۹.

من دیده ام که خطبای آنان بر منبر، علاوه بر خطبه تحکیم، خطبه های امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (ع) را نیز می خوانند. آنان پس از خطبه نخست، خطبه تحکیم را می خوانند که آن را در آینده نقل خواهیم کرد.

پیوسته چنین بود، تا اینکه مردی از آنان به نام احمد بن منصور، متولی خطابه شد و شنیدم این خطبه را خواند و پس از آن، خطبه تحکیم را قرائت کرد. به دیدارش رفتم و او را مورد عتاب قرار دادم و گفتم: «خطبه امروز تو، خطبه پدرانیت نبود». پاسخ داد: «آن را عثمان بن احمد بن یحیاج^{۱۰} به من آموخت».

عثمان بن احمد از متقدمان ایشان بود که به ندرت با نظریات پسندیده او مخالفت می کردند و به آن دلیل که او آن را پسندید، خواندم. خطبه او این است:

«سپاس خدای را که خلق را با نعمتهای گونه گونه همدم ساخت و همگان را با آن نیک بنواخت. هر یک از بندگان را از بدو آفرینش بر آنچه نیازمند است بهره مند گردانید و گماشتگانی برای او بگمارد. با آیات خویش، حجت را بر بندگان تمام کرد و با آگاه کردن از انجام کار، آنان را از گمراهی رهانید و با کوششی بی همانند، راههای بهانه را بست. آن که زمان او را دربر نگیرد و در مکان ننگد. مکانها و زمانها را بیافرید و بر آسمان نیلگون چیره شد. آسمان و زمین را گفت که پیش آید؛ از روی رغبت یا بی میلی، و آن دو پیش آمدند؛ رام و مطیع. آنگاه آسمان را نیکو تقدیر و به اندازه کرد، از آفریده های بیهمانند. آن را برافراشت از ستونهایی که دیده

نمی‌شوند، و در اداره آن از هیچ کس مشارکت و همکاری نخواست. بلند و بزرگ‌ترتبه است خدای برتر و آفریننده. فراتر از آن است که با اندیشه متکلفان و با اهداف ناپختگان به وصف درآید. قرآن را پیشوای پرهیزگاران و هدایتگر گروندگان و پناهگاه نزاع‌جویان و داور خلافت‌جویان قرار داد. اولیای مؤمن خود را به پیروی از آن امر فرمود و به هنگام تنازع در تأویل آن به قول پیامبر - که درود خدا بر او باد - حواله داد. بر این مبنا، خدای ستوده سخن را از زبان قرآن بیان کرد: «ای اهل ایمان از خدا و پیامبر و اولوالامر فرمان برید»^{۱۱} و بر پیامبرش - درود خدا بر او باد - که در رجوع امت در تأویل مشکلات، همه را در کتاب وحی تبیین فرموده است: «این کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه بیانگر آنچه باشد که در آن اختلاف دارند»^{۱۲}. خدای تعالی، دین خود را عرضه آرای اصحاب رأی قرار نداد و به آنان اجازه نفرمود تا در بهره‌گیری از اغراض خود، دین را دستخوش بدعت کنند و آرای خود را بسازند و در آنجا بگنجانند، و از هوای نفس پیروی کنند. بلکه هر بخش از احکام الهی را بر شمرده و برای هر کدام مثال آورد و راه را نمود، تا آن کس که راه نپوید و از بینة سود نجوید، نابود شود، و آن که رهرو حق است به حیات رسد و کمال یابد.

خدای را سیاس می‌گوییم؛ سیاسی در خور خشنودی او که نعمتهایش را فزون‌تر گرداند. از او مدد می‌جوییم بر آنچه از امانتهایش که برگرفته‌ایم و از آنچه از شریعتش که به امانت بازگرفته‌ایم. به او ایمان می‌آوریم؛ ایمان آن کس که بندگی را برایش خالص و طاعت را برایش درک کرده است. به او توکل می‌کنم؛ بسان توکل آن کسی که با همه اعتماد به او روی کرده و به او رغبت جسته است. گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست، یگانه است و بی‌شریک؛ بسان گواهی معترفان به ربوبیت و توحید و اقرارکنندگان به مجد و عظمت، و بیمناکان از آنچه او وعده کرده است. گواهی می‌دهم که

محمد (ص) بنده و فرستاده اوست که او را ولی خود کرد و نبی خلق خویش قرار داد. او را بر حفظ محتوای رسالت نیرومند و در ادای امانت، پیامبری توانمند، و در فرا خواندن مردم به دین خداوند، دلسوز، و در ورود در مشکلات ابلاغ رسالت، پیروزمند، و به هنگام رخ نمودن شبهات، میداننداری یافت که از نکوهش نکوهشگران روی از تبلیغ و دعوت برنگردانید و بر آنان که او را یاری نکردند، سخت نگرفت و جز از خدا فرمان نبرد. در کار رسالت مقاوم بود و آتشدان کفر را خاموش کرد و در مسیر ابلاغ رسالت خود از سرزنش نکوهندگان نهراسید. با آنکه در زمان گذشت فترتی از پیامبران فرستاد که راههای دین محو، و همبستگی اهل ملل سخت برجا بود، از هدایت خلق خدا دمی باز نایستاد.

مردم در این روزگار دو دسته بودند: عالم متکبر و جاهل متمسک به باطل. عالمی که خذلان بر او چیره گشت، شیطان او را از راه به در برد و طغیان به رویش افکند، و از پذیرش دین خدا سرباز زد. جاهل در گمراهی فرو می‌رود، در کار خود سرگردان می‌ماند و در انتظار واکنش دیگران است. هر دو همواره به پرستش بتها و توسل به آنان مشغول‌اند. پیامبر بسان شبانی دلسوز بر آنان مهربان بود و به دارالسلام فرا می‌خواند. پیوسته آنان را با آیات الهی پند می‌داد و با معجزاتش آنها را منکوب می‌کرد، تا آنکه کسی را که خدا می‌خواست بر پیروان آیینهای دیگر پیروز گردانید، محکومات آیات و احکام را برشمرد و گره مشکلات را گشود. دین را از دستبرد شهوات بازداشت. خداوند او را خاتم پیامبران قرار داد. او دین را به کمال رساند و حجت را بر جهانیان تمام کرد. درود خدا بر او و بر خاندان پاک و مؤمنش باد».

خطبه دوم: خطیب اندکی نشست، سپس برخاست و چنین گفت:
«سپاس خدای را، از او مدد می‌جویم، آمرزش می‌خواهیم، به او ایمان

می آورم، از او رهنمود می خواهم و یاری می طلبم، و از هر توان و نیرویی به حوزه قدرت او پناه می برم. به خدا پناه می برم از پستیهای نفس و از بدیهای کردار. هر که را خدا هدایت کند، هدایت شده است و هر که را گمراه گرداند، راه رستگاری نخواهد یافت. گواهی می دهم که خدایی جز او نیست و او بی انباز است. گواهی می دهم که محمد (ص) بنده خدا و پیامبر اوست. او را برای راهنمایی و ابلاغ دین حق فرستاد و چنین خواست تا دین خدا بر همه ادیان پیروز گردد، اگر چه مشرکان را خوش نیاید. الله پروردگار ما، محمد (ص) پیامبر ما، اسلام دین ما و قرآن راهنمای ماست. به حلال و حرامش راضی هستیم، آن را با هیچ چیز عوض نمی کنیم، از آن روی نمی گردانیم و بر سر آن با هیچ چیز معامله نمی کنیم.

حکومت از آن خداست، و ما به پیروی از کلام خدا و سنت پیامبرش (ص) و برای مخالفت با اهل بدعت بر چنین اصلی اقرار می کنیم. حکومت از آن خداست، و این را به منظور دوری گزیدن و به دور ریختن همه اندیشه های دشمنان خدا می گوئیم. حکومت از آن خداست، اگر چه حاکمان ستمگر را بر غیر دستور کتاب خدا خوش نیفتد، زیرا آنان ناسپاسان ستمگر و فاسقانند.

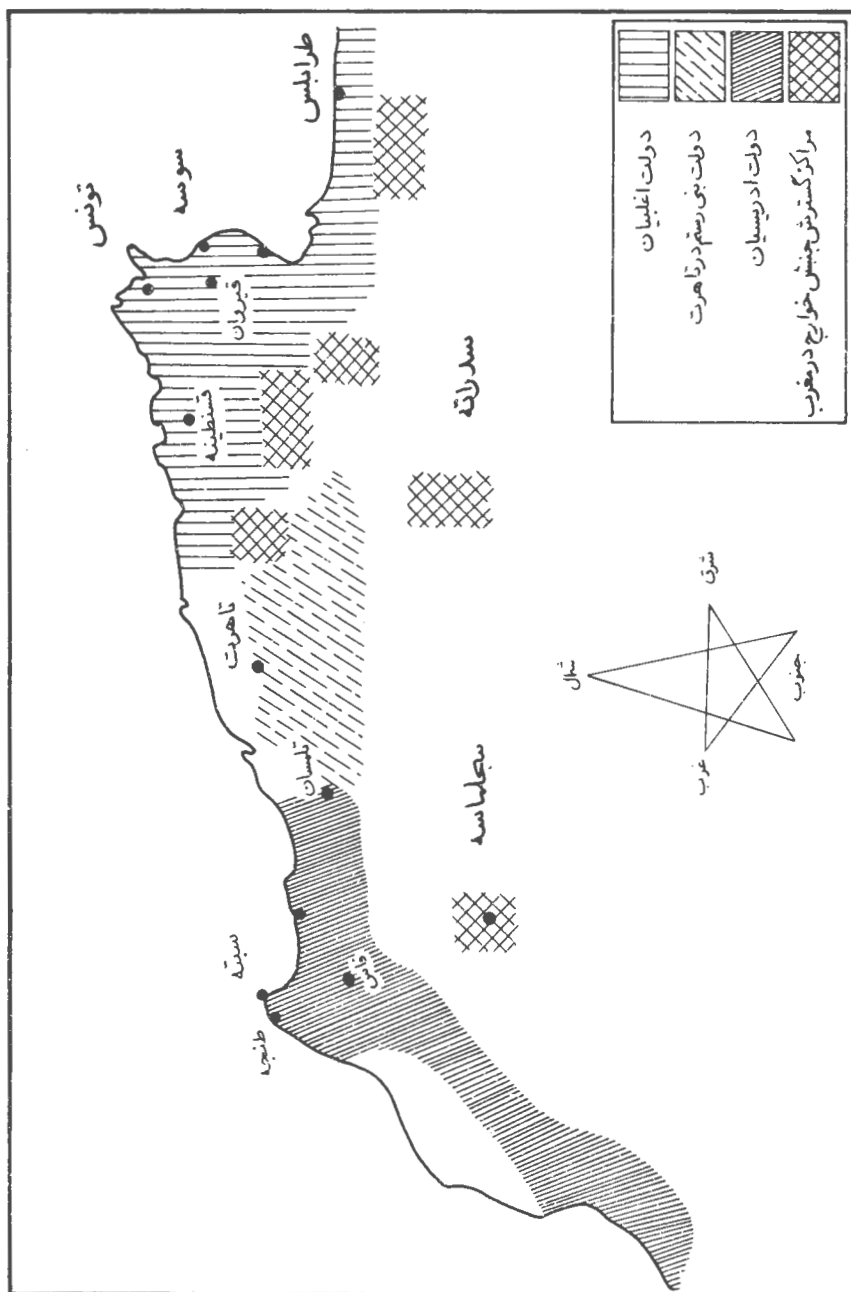
خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست، محمد و آل محمد را پیامرز و بر محمد و آل محمد مبارک گردان، همان گونه که بر ابراهیم و آل ابراهیم مبارک گردانیدی. تویی ستوده و گزیده.

خدایا بر دو گروه مهاجران و انصار و پیروان نیکو گرای آنان درود فرست. خدایا، شرات [خوارج جان بر کف] در راهت را که در اسلام دارای فضل و مقام اند، پیامرز.

خدایا بر دو خلیفه مبارک پس از پیامبرت محمد، یعنی ابوبکر^{۱۳} و عمر، پیشوایان هدایت که هر دو به کتاب و سنت پیامبرت ره جستند و راه

بردند، رحمت فرست. خدایا، حال امیر یوسف بن محمد^{۱۴} به اصلاح آور و نیز هر آنچه انجام می دهد نیکو گردان و او را برای نیکی آماده کن. خدایا، او را یاری فرما و از جانب خود یارانی بر طاعت خود قرار ده. خدایا، اسلام و اسلامیان را به دست او عزّت بخش و کفر و کافران را خواری رسان و او را از نزد خود نیک یاری فرما. درهای رحمت را به رویش بگشا و از پیش خود یاری فرما. تو بهترین سرپرست و یاوری. خدایا ما را و همه برادرانی که پیشتر از ما به تو ایمان آوردند پیامرز، و در دلهای ما نسبت به مؤمنان کینه ای قرار مده، زیرا تو بس مهربان و آمرزنده ای.

او سپس سورة اخلاص^{۱۵} را خواند و از منبر فرود آمد.



مغرب در آغاز قرن نهم میلادی

پاورقیها:

- ۱- وی قاضی امام ابوالیقظان است. نگاه کنید: الشماخی: سیر، ص ۲۶۲.
- ۲- الشماخی این اشخاص را به نقل از ابن الصغیر نام می برد. (سیر، ص ۲۶۳).
- ۳- منابع اباضیه افراد مختلفی را با نام و کنیه «ابوالربیع سلیمان الهواری» نام می برند، لکن نفوسیها بیشتر از آن. نزدیکترین ایشان به دوران ابن الصغیر، سلیمان بن زرقون و سلیمان بن ماطوس ابوالربیع هستند و هر دوی آنها از طبقه هفتم هستند. «۳۰۰- ۳۵۰ هـ). نگاه کنید به: الدرجینی: طبقات، ج ۲، ص ۳۴۹.
- ۴- شاید مقصود از «حجازی» ها، پیروان امام مالک بن انس یعنی مالکیان باشد.
- ۵- احتمالاً منظور از «عراقی» ها، پیروان امام ابوحنیفه النعمان، یعنی حنفیه یا مذاهب شیعه باشد.
- ۶- آیه شماره ۴ سوره طلاق در متن آمد. در اصل کتاب، آیه در پاورقی آمده بود.
- ۷- الشماخی این خطیبان را به نقل از ابن الصغیر نام می برد. نگاه کنید: الشماخی: سیر، ص ۲۶۳.
- ۸- آیه شماره ۵، سوره مبارکه طه.
- ۹- ابن الصغیر در اینجا اتهام بزرگ تحریف قرآن را به اباضیه می زند. احتمالاً این اتهام ناشی از یک سوء تفاهم است. زیرا تا آنجا که ما می دانیم اباضیه در هیچ زمان به تحریف آیات قرآن متهم نشده اند و از خطبه تحکیم که ابن الصغیر به آن اشاره دارد، چنین چیزی مستفاد نمی شود. نگاه کنید: بحاز ابراهیم: الدولة الرستمیه، ص ۳۲۷ و نیز

بنگرید به خطبه تحکیم در آخر این کتاب.

۱۰- منابع اباضیه در مورد عثمان بن احمد بن یحیاج با اینکه از متقدمان اباضیه است که کسی با دیدگاههایش مخالفت نمی‌کند، چیزی بیان نکرده‌اند، و آنچنان که پیشتر ذکر شد، در منابع اباضیه در مورد اعلام و بخصوص ساکنان تاهرت، سهل‌انگاری وجود دارد.

۱۱- آیه ۵۹ سوره نساء: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا».

۱۲- آیه ۶۴ سوره نحل: «وَمَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا تَبَيِّنَ لَهُمْ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ».

۱۳- در اینجا ملاحظه می‌شود که اباضیه در مورد خلافت متوقف شده‌اند. حداقل دو خلیفه عثمان بن عفان و علی بن ابوطالب (ع) و این توقف به معنای بیزاری نیست.

۱۴- او امام ابو حاتم یوسف بن ابوالیقظان محمد، ششمین امام رستمی است.

۱۵- سوره اخلاص، یکصد و دوازدهمین سوره قرآن مجید.

